


بعون صنائع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
بهار آفرین گلشنی با گلهای رنگارنگ نثر تازه که بر پیچ معانیش روکش بصد بهار سنبل است
بار دیگر حسب خواهش قدرشناسان سخن و نقادان معانی نو و کهن
در مطبع نامی منشی نول کشور به آبیاری طبع گل گل شگفته


صفیر بلبل
جناب مولوی عبدالله خان علوی ← از طبع موشگاف نازک خیال



بسم الله الرحمن الرحیم

از دانشهای گزین و کنشهای پسندیدهٔ آدمی آنست که در معرفت حضرت آفریدگار تعالی شانه
با همه شیوا زبانی پیش از آن که کار به بیاخشگی کشد خود را به تکلف الکن نماید و ظاهرست که اگر
این بندهٔ خداوند ستام مردیست فطن که نظر بر استیعاب سعادت نفس خود مقصود داشته او دو
گزاف هر چه می لاید دهن بنگار را اقرار لا یعقلی نمی آلاید و برتری بالائی او را محصور هرزه لائی خود نمیداند
نیک رفته باشد والا انجام بوالفضولی به بوالعجزی کشد و اگر حریفی گول شائق مولا پرستی ست
از ملاحظهٔ سهو و خطا و محو و حظر نموده نا دین راه فیاز زد و دانا میگوید و نمیداند و شنوا می سراید و نمیشنود
قولش از مقولهٔ انت عبدی اناربک باشد و ازین مقالات هر چند کتابی مرتب شود و قضایا
ترکیب یابد تا دانستگی فصل گفتگو نه افتد قیاس صحیح قابل ابواب کردن نداند فی الجمله قلم بر سر
نادان نیست تا جائیکه کار بعقل قلاب افتاده اندیشهٔ خرمن خرسود سود ندهد و درین کشور بازار
گفتگو آنقدر سرد نگردیده که آتش نوائی اگر صد آب در جنش کند قطرهٔ آبی از دست خریدار
نوانچکید و فروشندهٔ اکسون عبارت چندانکه سیاهی ندچون خامهٔ تازه تراش غیر از زبانش سفید تواند گردید

مهر خاموشی اگر سکهٔ درستی نداشته باشد زبانان این چار سو هزار حرف در کار سخن میکنند و کالای
قلم که درین سودا بر بند نشسته هر چند کسادی ندارد اما اینجا بشرط کار دمی خرند رباعی آنجا که دلیل
عقل آمد خل نیست ✤ مقصود ز جهل و مطلب از علم یکیست ✤ این عرصه صفحه نیست نگاه خدا است
ای خامه بدست باش و بر ناخن ایست ✤ خداوندا خونابهٔ جگر بر مژگان و دیدهٔ خامه شنجرفی تر شید
و از کتاب ثنایت نرخی سر دهستان نگاشتیم ناشناسی ما بیش ازین چه خواهد بود دو نفسها از کثرت اعتبار
بر خود شکست رشتهٔ چند بر تافتیم و بشیرازهٔ مجموعهٔ حمدت شتافتیم شست ای ما زیاده برین چه خواهد نمود
بالغ نظران چند عینک دوربینی بر چشم تامل گذاشته چون نگاه دست بآن طرف کار برند
در جریدهٔ تجریدت جز نالهٔ بیکاری مدی نتوانند گذاشت و رنگین قلمان با کمال پرکاری اگر چون
دائرهٔ نون مضمون گرد نقطهٔ تلاش برآیند در فرد تفردیت غیر از قلم ریختهٔ مصرعهٔ ریخته نتوانند نگاشت
رمز شناسی داند که این مرقع سیاه قلم خاموشی که بی سواد ان کتاب نقشبندان حقائق با نگلیون
حکمت و آداب موشوش ساخته اند محرومان را بر مشق ترهات و محرمان را سرمایهٔ تمیز بسیهر و ثبات
نظم گوشی ز خویش رفتهٔ آهنگ حیرت اند ✤ آنانکه از کتاب تو حرفی شنوده اند ✤ دیدا
در نشیمن آئینه خانه است ✤ ای دیده وا نگر که زر اهت ربوده اند ✤ آخر بنای سعی تو بر روی آب
نیست ✤ ای موج از برای چه پایت کشوده اند ✤ قربانی خیال تو حیران نگرست ✤ این
بیخودان بدین خواب بی غنوده اند ✤ نظر اگر بر خطوات تحقیق رود خط این جادهٔ محتو نیست
بر معنی دوری غرض غرض موهومیست نگاه داشتن ما از کوری تا معنی لا علم لنا فهمیده جهد در مطالعه
علم معذور و چون بعلم رسیدی بحث درماندگی قصور استدلال علم و عقل بکور و عصا میماند و هر
محتاج دلیل باشد راه دلالت چه داند نظم در ثنایت تا سخن آید بلب خون می شود ✤
حرف خاموشی چه رنگین مدعا افتاده است ✤ شرح توصیفت ز بیکاران تکلف بود و بس ✤ خامه
تا افتاده مضمون پیش پا افتاده است ✤ سموم این وادی ستم سخن بجائی رسانیده که آب
از قلم می خورد بیچاره توان قلم ناتوان که اکنون بسر پا آمده درطی این سنگلاخ اگر صد بار بجا
بجای خود باشد لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا
نظم هزار مغز سخن پنبه کرده اند و هنوز ✤ نهان بزیر سیاهی ست داغ معنیها ✤ بسایه گر بفروزند مشعل

خورشید * توانُ مدح تو بردن سُراغ معنیها * خرم حال هوشیار خرامی که اگر بدلالت
بخم توفیق زمام عزیمت ازین بیدائی هولناک برتافته چشم فلک ابر بیابان مرگے خود نگریانم
از درِ لغت در آمده جانب این ابرگاه جلال هر چند بے ملاخطه نزود و دو سه گامی شمرده باشد زده
اما گم زده قانجانه آرزو علوی آشنا زدهٔ بیگانه خو که نقش این کار رهم ندارد و ندانم از درست و با
این هرزه تاختن و سر از پا نشناختن چه در سر دارد تلمیذ عزیز محمد حسین که دیر بمانا د اگر زود تر
دامن این یوانه نمی کشید آنسوی صحرائی قیامت هم نمی استاد المنة لله که درین
استادگی خاطر عزیزش مکلف آمد تا نقش جمعیت پریشانی چند بر کرسی نشست و سخن تاریخ
جمع پیوست **قطعه** گشت چون این نامه نامی تمام * گفت دل نامش صفیر بلبل ست *
روز و سال اختتامش عقل گفت * غرهٔ مه از ربیع اول ست * یاران در سجعهای
غیر مستعار که لبان لُران ساده بر کار حاجت خلخال و سوار ندارند بنائی ترسیل بر مضامین ناز و نیاز
و فحوای سوز و ساز نهاده اند الا این نوا شناس محافل رسوم و عادات که درین تحریر بر حسب
درخواه احباکار و عملش بر آهنگ کار و حرف و صوت متعارفه روزگار ست مخالف خصوصیت
طرزی که داشت ترانهٔ مقاصد رسمیه را در پردهٔ عبارات سلیس کشیده و در انشا و اشعار معنی بیگانه
با معنی بیگانه خودش در یک پرده نواخت نگر دیده گو در منطقهٔ ایشان نوائے خارجی زده باشد
اما خالی از سوزے نمی نماید امید از نوازندهٔ حقیقی آنست که ساز گار طبائع ادا شناس افتد
والله المعین و به نستعین **سواد مکتوبی که به میر قمر الدین حسین نوشته شد بیت**
شب هجرت چه دانے با دل مضطر که چون کردم * فشردم آنقدر در سینهٔ تنگش که خون کردم *
گرم گردند و مهجور را بنامه نواختند یارے یاور شد که در بزم احبا بصف نعال ازین زمره ازینکه
گوشه نشینی را دوست دیرینه بودم محبت هم گوشه چشمی از من دریغ نداشت و مرا بجای من نشاند حال خود را
دیر دیر می نویسند فهمیدم مطلب مشتاق گردنت بلی اخلاق درین امر معذور کرده باشد و گرنه
طلبگارے از نزدیکان دور ست من و زکیه خود را همه شما ساخته ام شوق بیچاره را هم خبر نبوده
تحریر کیست که سلسلهٔ طلب جنباند و تقریر کدام ست که سخن بر کرسی نشاند **نظم** قلم چون
نهد پاے خود در میانه * میان من و تو من و تو نگنجد * دل و ضبط فریاد جائے ندارد * درین غنچه

از تنگیش بو نگنجد * قلم بر داشته بودم تا چیزے بنگارم و به نسبت غمخواریکه دارند غمیکه دارم اندکی باز نمایم
هم بسپارم ناگاه حکمت مآب حکیم پیر بخش بر سر وقت بیمار رسیده اول مفرحی که دادند خبر
مقدم شریف بود چون ناتوانے حیلهٔ طلب ست با همه توانائی یاس بهانهٔ ناشکسته خامه شکست
و به تحریر این دو مصرعه در دو لختی بر روی گفتگو بست **بیت** بیا بیا که دلم بے تو از قرار گذشت
ز کار رفتم و کارم ز انتظار گذشت * گردش افلاک صرف ساغر عشرت باد برب العباد

سواد مکتوبے که در جواب خط محمد عباس خان برادر محمد مقیم خان نوشته

فرد دل گر همه شمع ست نمی باید این شمع * من باشم و این سینه و این داغ تو باشد
علوے مهجور هر چند بی خصوصیت با دوستی نزدیک ست اگر در هفته دو سه نوبت هم بخاطر
میگذشته باشد از عموم اخلاق چه دور کم مے افتد که یاران دهلی اکثر یاد نکنند با تخصیص
مرزا بیگ که برگشیدهٔ حضرت ست هر گاه به بنده خانه میرسد از درد فراق آنقدر میگوید که مرا از
خود مے میسازد **بیت** چون سایه تا تو از سر ما در گذشته * از سر گذشته ایم همین سر گذشت ماست
نوزدهم صفر قاصد رحمت خان رسید و بطاقه بمن داد هر چند سر سطر گشتم نشانی از نام خود نیافتم
اما در جائے سلام از اسمار احباب خبر میداد و مضمون بس آشنا بود بوسیدم و بر دیده گذاشتم
آخر بیگانه نبودم آشنائی خود را از صحرا یافتم **نظم** هر جا ز مجتبی سخن هست * واگویه بیدل
تو باشد * رقصے با خود دل بردم تیغ * اندازهٔ بسمل تو باشد * خدا کند که گاهے پیغام گذاران
همچنین فراموش شوند بشیخ غلام قادر **نظم** اے کس ندیده همسر تو جز در آئینه *
مپسند عیب خویش و منه دل بر آئینه * عمری گذشت و فرصت یک دیدنی نداد * تو دشمنی
منے ز تو دشمن تر آئینه * تعلیم صد کرشمه کند بر جفای من * آید دمی بخلوت نازت گر آئینه
هر چند طوطی گفتارم اما روشے آئینه نمی بینم تا سخن بسازم سینهٔ صافان با این
همه محویت دو رسے که دارند مظهر دو روئی نیستند یعنی کم ست که خود را با
شما دیچ باشند درین صورت بر عکس آئینه اگر گاه گاه قابل خلوت شوند بیجا نیست

بست و ششم شهر پور نظام علی‌ها دو آئینه مرسله رسید صفائی وقت افزود و زنگ حیرت از دل زدود
ای جلوه که از عنایت بجانم ٭ صد گرد ملال برنشاندے ٭ امروز حریف خلوتت کیست
کائینه برون درش نشاندی ٭ یکی بجلا و دیگرے بآئینه و آن محتاج بود هرچند جو هر این کارها در خود
نمی یابد امّا امتثالاً للامر یکیے را غلافی از چوب تراشیده و در خام گرفته ارسال داشت و آن
گرفته بسبب فقدان جلا کار هنوز جواب خاطر مهجور ست محمد شریف عینک ساز درین فن یکچشمی
ندارد دیگر از دو ماه رئیس لاهور پیش خود خوانده کار آئینه هائے شیشه محل ها و حواله ساخته است
اگرے آید باو سپرده وقت مرهون صفا و عهد مشحون وفا باد **رقعه در شکر عطای خربزه**
شعر باز هوسے نامه ات هوش از سر دیوانه برد ٭ راست گوید خلق هوئے بس بود دیوانه را
درین هنگام که خاطر از همه سو جمعیت داشت قاصد رسید و پیغام دوستی رسانید خوش آمد و صفا
آورد زبانی میگفت که هرچند دو درم امانت و دیک تری از من نیست تکلف ناکرده خربزه ها چند اگر
دل خواهد از غلام من که نگهبان پالیز ست طلب میکرده باشند ملاذ من کوچک برادر شما اطال الله
عمره دیروز چند تا خربزه برائے من می آورد عزیز مرده یوسف بیگ سر راهش گرفته همه را بستید
و گفت اگر دوستی اینست پالیز فرد هست که از بیخ و بن برآید آری پیش از رسیدن فرستاده
این سخن خیلے بر دلم خورده بود امّا امروز که دل یافتم چاکر خود را فرستادم تا یک سبد خربزه آورد
حکایت شیرینے و بویائی آن اثمار خوشگوار کنم یا شکایت تلخ گوئی و شلتاق جارسان خربزه را
یوسف بیگ که الٰهی بسیه چاه زندان بلا گرفتار آید در هوسے اول با وجره شد اتابیگ
دورباش او وا داده سر بدر برد و آن غلام حبشی که لطیفه زار اگر همه عنبری خیز ست از بوے
گنده بدنش انگیزه بار آرد چماق گرفته دنبالش دوید و خواست که لنگ کشیده بر زمین زند
مرد چار شانه در معرکه کشتی گیرے یگانه که در مقابله شمس تشتے دو می طلبید گوله بار خربزه ها
از سر نهاده خنجری از نیام کشیده یکباره بر رویش دوید تا نیم ته کرده از ان طرف نافش گذرانید تا غلام
جز پشت کاردی نمانده بود که نابریده هند و انه افگند و چون خربزه تراشیده از تخم دندان گرد مانند
قاش انگشت زنهار برداشت مختصر خربزه هائی که بعد این همه گیر و دار بمن رسید اند هر شعر ایوان مهر
تنگ شکر سامی گذاشته و نبات اگر پیش او صد کوزه ساخته یکی ستهٔ نداشته تا در آشوبگاه گرم هوس تشنگی

حلاوت بر عاشقان فراخ عیشے قیامت گرده این کوزه ریاض جنت از هر قاش دستے به سیرابی کوثر
برآورده سرده این پالیز سرد کابل را به یخدان کشیده نه پذیرد و سبز شیرین این کشت ها در لب شیرین
سبز خطان که حلوای پشتکی پیش نیست هزار خرده گیرد تا آن بدر منیر آسمان حلاوت بر کنار خوان طالع گشته
ز رشک رنگ مهتابیش سیب شامی بدر بروز سیاه آفتاب نشسته و از حسرت بوی عطر انگیزش سیب آفتاب
قمر چون سیب بخور جا در آتش کرده و رنگ زرد شکسته بی شائبه تکلف این گز عالم شیرینے که شیرینی
عالم در بارش افتاده با خطوط سبزی که دارد از مقطعات کره عالم حلاوت نشان داده کیفیت چاشنی
هر قاشش که ناخن در جگر شکر شکسته دوست به شکستن نرخ نبات برآورده می در گریبان لبهاے
شیرین سبز خطان کرده و گرمے شوق یکچشمی گر حبش که تیغ پیش روے آفتاب کشیده و از بار حسرت
پشت ابروی زرین ها و طلعتان خم ساخته نعل هلال بجر خم در آورده **ابیات** ز آب نقره کرده دل ایش
طلا بر موضع درد دل خویش ٭ امیر کشورے لذت وزیری ٭ ز خورد انش بود مرزا ثبیری ٭ زبان
در بحر لذت شد چو سیاره ٭ دو کشتی از دو نیمش کرده تیار ٭ چو شوق آن دو کشتی بردش از جا ٭ حلاوت
کشته خود کرده دریا ٭ به پیشش قند مصری برده باجے ٭ از و برفرق لذت نیم تاجے ٭ گرما مهر تابش
بوده پر خاش ٭ که تیغی در بغل خواهد ز هر قاش ٭ مصوّر گر کند ز و ظرف زر حل ٭ بآن شیرینے
آید نقش حنظل ٭ که شیرین هم شود بازاری او ٭ شود فرهاد شیرین کاری او ٭ بجان شیرین سوگند
چرخ اگر صد بار برگرد خوانم گرد یک قاش او را بمقابله هزار هلال ندهم آری رو تا طبع نسیم که حلوای
خود را به نعل کهنه فروشیم خدائی که از شجر اخضر نار و نار را برابراهیم گلزار ساخته **نظم** پرورده زبستان کرم
عطایش سپهر ٭ کیله ماه نو و نارنج مهر ٭ ساقی لطفش شکند بی تعب ٭ در لهر تاک خمار عنب ٭ رفت
او و داد بحکم حکم ٭ چشم بادام زعین کرم ٭ تا نزو و لذت شکرش زیاد ٭ در دهن پسته زبانی نهاد ٭
نهال اقبال ایشان را از آسیب سموم مکاره روزگار مصؤن داشته ثمرهٔ خوشگوار بهی کرامت کناد
بمحمد عباس خان در تعزیت این در نامه ایست از علوی صبور به بهیده نالان ابو سو با تخصیص
محمد عباس خان از راه سکینه دور که دست برد صرصر فنا تا قدم در راه غارت افگنده سرو خرامانی یعنی
محمد مقیم خان نام جوانے را ریشه زندگانی از جا برکنده غوره در چشم آن بیچارگان کرده و او را در غورگی مویز
گردانیده **نظم** ای عزا داشتگان شور و فغان بردارید ٭ طرب از سر بنهید آه ز جان دارید ٭ مهد غم

در طرب آباد دل آرید فرود ✤ نعش راحت بسر دوش جنان بردارید ✤ میرود عهد جوانی و بما میگوید پشت خم گرده دل از مهر جهان بردارید ✤ کس درین پردهٔ پارینه روان شاد نکرد ✤ بزنید آهی و این شاد روان بردارید ✤ ای برادر دردمند چندانکه تیمار شما میدارم به غمخوار رگی خود از شما محتاج ترم

قطعه شمع در محفل غم موی کرم بایستی ✤ که مرا نیز چو پروانه جوان مرگی هست ✤ گیرم ای گل که نداری سرو برگ گلزار ✤ هیچ دانی که ترا بی سر و بی برگی هست ✤ و چرا آبا شم امروز معمورهٔ در نظر نیست که در ماتم آن باعث تعمیر دلها از رخنهای دیوار صد دیدهٔ پر آب نکرده باشد و خرابهٔ نجار نمیگذرد که بشیون آن سالار قوافل علیین از موجهای سراب هزار دل بیتاب نگردیده گلشن جامهٔ کفنش از برگ یاسمن مهیا ساخته تا آن تن نازنین به تار و پود حریر نمیسازد و صحرا از دیدهٔ آهو بادامی سیاه کرده تا بر سر تابوتش اندازد تا سنوح این حادثه جانکاه بر همه سوزن بزم نشینان گلشن گردیده نبگ از سر سبزه بریخ و خرمی خیال ننگ گردیده صبا مینای سرو زیر زمین انداخته و لاله از غایت بیخبری گلولهٔ افیون در جام گذاشته قطعه گر داشتی خبر که چه شیراز برش گذشت ✤ دریا بحال خستهٔ صحرا گریستی ✤ گرداب داشتی اگر این موجهٔ سراب ✤ صحرا ابدیبر روی دریا گریستی ✤ اما فرق آنست که مرا درین زمانه مرد آزار نظر نیست آن طرف تجربه دیده و دیر ایست بر گل و خار روزگار رسیده در تحمل عزاها باب دیده سیراب نموده ام و عمری بند قباها بسر بخیه مژگان کشوده چشمی ندیده ام که بطاق این ماتمخانه نیفتاده باشد و دلی نیافتم که در غم و شادی هزار چشمهٔ زهراب جگر از روزن دیده بیرون نداده ندانم آدمی را با این ابتلای بلاها که دارد برای چه آفریده اند و این هیولای صور مختلفهٔ حوادث را التعین جای چرا نشده اگر انفعال هیچ چشم از قطرهٔ عرق وام گرفته اعتبار صورت آبی نصب العین تامل نمایید سوختن دل زبان شعلهٔ ناله دراز میکند و اگر خیال سوزش درونی از راه دیده داغ برآید نظر بر چپ و راست کار انداز د تا خود را بیکر آتشی قرار دهد طاقت شنودن حرف سرافسردگی ندارد

رباعی ای قضا این شادی آرام از بهر که بود ✤ گر چنین سرگشته و ناشاد میکردی مرا ✤ گر غرض مشق حوادث بود از ایجاد من ✤ به نبود از سنگ گر ایجاد میکردی مرا ✤ عجوز زمانه یک سحر دست آسیا گردانی گردون نخشاده که هزار خرمن دانه دلها آرد نکرده باشد و پیرزال زرنگار کیر آفتاب بتدریک را

صبح در باد ثبن دائره افق ننهاده که بتار و پود کفن صد کلاوه ریسمان بر چرخ چرخ نرسیده اینجا داغ بطرح میفروشند و مرهم بدریوزه میگیرند بیت اگر چه می طلبی ای ضعیفهٔ دنیا ✤ که آسیای ترا از آب و هوا گردید ✤ نادان کسیکه گوید آسایش در عالم نیستی ست مگر این روز شب عمری که در کلفت گذرانیده ایم بعدم نرفته قطعه ای فلک گشته چو خون خوردن ما در زاد ✤ قطرهٔ آبی که نخوردیم چرا خون نشود ✤ گر بعالم اثری هست نه خاک مجنون ✤ من عجب دارم از آن بیدکه مجنون نشود ✤ فی الجمله هر زخمی که بر سینه ما جا کرده گل خیز از ستمکارهٔ اشتلم خوست لا محاله صد صبر مسه و رزم و استقامت از خدا می طلبم و صد شکر که معطی حقیقی انچه خواهم بمن داد و منت ننهاد و آنقدر داد که بدیگران میدهم و منت نمی نهم ای عزیز دانا از چشمک آفتاب پی کار گرفته اند و دانسته که شب گیری بجانب اقلیم زیر زمین در نیست و اشارت ابروی هلال دیده و فهمیده که سر دم تیغ قضا پیر و نیست از شمار انفاس انجه یاد گرفتنیست حساب تخته و تراب ست و از اعداد سنین عمر هر چه بحساب آورد نیست تقسیم اوقات بر مقسم صواب سفر عدم در پیش ست خوی رفتن باز نباید کرد یعنی دمی گرد خویش چرا تا خمیازهٔ پائی زده باشی قطعه بر کشیده نهائی دوران اوج داری بیش نیست ✤ همچو نرگس سر این دار خوابیدن چرا ✤ با تو دارم ای فلک بشنو که اینک از هلال ✤ بر سر من دست بر شمشیر گردیدن چرا ✤ انسب آنست که ازین نازلهٔ حیرت افزا و حادثهٔ عبرت انتما چشم دل را بخون اینا شته اشک از دیدهٔ ظاهر پاک سازند و افسانهٔ گذشتگان گذشته را مادهٔ غفلت ندانسته خواب بندی تصور ننمایند و آن مسافر ملک تقار که بس غریب افتاده بار سال هدایا از خیرات مبرات امداد روحانی می نموده باشند که آسودگان گاهوارهٔ تنعمات دنیا چه دانند که زندانیان سیه چال لحد که هزار حسرت ازین دار نا پایدار برده اند در چه مصائب گرفتار اند بعالی خدمت لاله رنجیت سنگه بیت شب تاریک و بیم موج و گرداب چنین حائل ✤ کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها ✤ بر ضمیر انور مخفی و مستتر نماند که آدمی زاد با همه نفاست گوهر به خساست نفس اماره همواره هیچکارهٔ حوائج گوناگون و مجبور هوا جس گو قلمون بود اسفل انواع خود بل ارذل افراد خلائق میگردد چه هیجان مواد اغراض دنیه دنیا از صحت بکنت و سلامت و قارش بر کنار داشته گاهی علیلا بر بستر خواری می اندازد و نفسی مریضا ممنون نازشهای چاره گران میسازد و استیلای قوت بهیمه همت بلندش را از ایوان شرافت مو کشان آورده آنی بامید استخوانی سگ وار در دنبال توانگران میدواند و زمانی بتوقع پارهٔ نانی بوزینه صفت بر در

اغنیا میرقصاند و هیچ فردی از افراد انسانی نباشد که این معنی را باختیار خود پسندیده خود را نشناسد
و اگر شناسد وقعی نه نهد بلی هر ادای خارجی که ازین بیچاره سر میزند اضطراریست زیرا چه آفریننده نیک و بد کار
که بجنس سیرتش مشرف ساخته این بیچه قبیحه نیز در رو داشته و اسباب و آلات رذالت حرص ظرف
قسمتش گذاشته درین صورت وابستگان علائق اگر بغلو متمنیات علو منزلت خود را از جمله عوائق
وصول مامول دانسته و بحصول لواحق قطع نظر ازان کوشیده یعنی خاک در اقبال مندی بر توتیا گرفته
دست خواهش پیش برند و در اظهار طلب پای بس نیارند میرسد او شان را اما مردانه کسی که درین شورشگاه
هوس یکباره از جا نرفته کورانه راه نرود و اگر همچنین نابینا شود پایش از عصا نگذارد مصداق
این معنی ست حال این گشفته روی سرد مهریهای اخوان و آشفته سر بیدماغیهای دوران
که هر چند سینه ریشی دارد از ناخن هوسی هزار جا خراشیده اما مرهم طلبیده الا از خانه بخت بلندی که
طبیب حاذق همتش علاج تلخکامان فلاکت غیر از شربت دیدار نه نموده و پزشک دانای سخاوتش
در دفع ماده فاسد افلاس جز بفلوس مداوا نفرموده سفره چین انعامش را چنین هم در سفره نعمت
همه به پیشانی ممسکان نخشیده و توشکچی اکرامش چاک زده قبائی نیز در توشکخانه ندارد جمله بصیح
عریان تن اکرام کرده لاجرم اگر اعتماد کشادگی جبینش مرا دل تنگ نداشته بر سر سوال آرد چه دور اما
بنابر انفعال هیچ خود هر قطره عرقیکه گل میکند مهر لب خاموشی ست الحق خدمتگذاری که مرتبه
خدمتش در اعداد احاد خواجه تاشان غیر ازین که سر نگونی خجالت نارسائی چون نقطه بر سر جاش
افتاده دارد صورت صفری بهم نرسانیده تا بدعوی زیادت لختی بر خود بالد بکدام ذریعه نیازمندی
نازش بجا کند و خریداری آقا را خواهان گردد ملاذا من آنم که من دانم کاش خیاطی پیشه داشتمی
تا جامه بر بالای عریانی چند قبا کرده و با این هنر بالا دست سر رشته تفاخر بدست آورده قیمت خود را
دو بالا کردمی یا در کار چینه دیوار چیزی دانستمی تا در موسم بارش گل خود را در آب گرفته و کالای
خود داری را آب داده با کوته دیواران سودا بلند کردمی و این وسه ورق کتاب که چون برگ درختان
مایه سرسبزی خود دانسته ام امروز بورق گنجفه هم نمی ارزد در رنگ سرخروئی چگونه توان بست و در
مجلس خوش قماشان چگونه توان نشست معنی رنگین اگر همه باده انگوریست دماغ دنیاداران قدر ناهنر
ناشناس ازان نازکترست که تمول ترشی این نشاء مورث دوار و صداع نشود درین حالت کیفیت

عطای عالی در باب افزایش وجه معین خاکسار که بعد از دو سال گل کرد هر چند مانند می دو ساله خوب رسید
اما خمار اندیشه بی استحقاقی ناشگفته سر مرا آشفته تر ساخت و همان شور هیچمدانی که خیالش هم کاسه دماغ
بود کار نمک در ده کیف سرور را بخمار کدورت مبدل گردانید و چرا چنین نباشد کاری نکرده ام که قابل
انعام و لائق صله دانسته شود پس انسب انست که ملتمس من برامری دیگر که منافی شیمه عقیدت باشد
محمول نشده آنچه مرحمت می شود در خزانه سرکار ودیعه جمع داشته آید تا بر وقت گل کردن هنر خدمتی که
هر چند ازین گیاه ضعیف گمان آن نیست اما بهمان شته تنی که دارد چشم امید بر این بجائی دوخته است بهانه
انعام باز یابد بخدائی بی نیاز قسم که این معنی طرفی از غیر نیاز ندارد آری اگر نظر بر علو مراتب و سمو مقام مخاطب
خود گویم بد نکرده باشم چه اکثری از امرای شهر که دولت ایشان امروزیست بلفتیان خنج دکار از پایه قدردانی
گذرانیده اند اگر رئیس ابن رئیس آساس دولتش آن فور که بنا دکرم می نهادند و اینی نخستین خلوتخانه قدم بود
پا بر آورده خویش راه سلوک رود مستبعد نباشد اما من که جز پیش پای خود ندیده سر از خجالت هیچ بر نمی آرم چگونه
حرفی از عالم دیگر زنم و گامی از حد خود فراتر گذارم بالاله هر چند نوشته خویشتن بینی که هر گاه بر سر راهی
اتفاق خرامش افتد جز رو بآفتاب نرود تا سایه دو چارش نگردد و بلند دماغی که اگر شوق جلوه نگارش
بر در لب حوضی قامت نه نماید تا خود را در آب افتاده نه بیند تا سرو برگ بینوائی داشته باشد که سر فرود آرد و گوی
پیش گذارد تا خامه با همه ضعیف نالی پرده دل دریده شد که بلند گشد و حرفی از گنج آهنگی زمانه راست کرده
بر زبان آرد اما شکایت شوری دارد و جوش این باده زوری لاجرم می باید تا سر خم بگشاید نظم خود پسندی حج قدر
بر درهاست ای طفل ٭ که شدی چهره با مینه و آتش کردی ٭ آخر از دل شده خویش چو دیدی جز عشق ٭ کین همه مورد
جور و عتابش کردی ٭ چشم مستت به قبول دل ما صرفه نداد ٭ ورنه زین قصه چه حاصل که کبابش کردی ٭ سنبل
از حال پریشانی دل ما تو نوشت ٭ زشت باد سر زلف جوابش کردی ٭ علوی خیر طلب قابل بیداد نبود ٭
آنکه آباد تو میخواست خرابش کردی ٭ پوشیده مباد که عصمت نفس ندارم تا بدعوی آیت از آز و پاکی از نیاز دکان
ناز فروشی کشاده دامن از ملاقات اهل دل بر چینم و کار از دنیاداران نگرد کرده در چار دیوار عزلت بفراغ بال نشینم
بلی فقیری ام دمستر نه امیری فیرتبه در کنج خانه غریبی از نقش قالین بنقش بوریا قناعت کرده در خلوت سرا گساری از عبیر
بهیر بغبار خاطر خود در ساخته آبروی خود در انحصار موج حصیر نشسته ام نه موقوف موج حله خارا و صورت صفای دل چون آئینه در
پوشیدن نمد می بینم نه در خلعت دیبا نهال گردگان فلک اگر همه مشجر می پوشند نظر بافتگان فلاکت داغ

کهنه استینی نیز کم از جامهٔ گلدوز ندانند و بی راه روان طریق تکبر اگر جامهٔ ره و راه در بر دارند کینک
پوشان کم بغل بر جا کهاے گریبان فائق نه پندارند آزادگان جامهٔ شستی نپوشند و جز نامحرمان
بطلب محرمات نکوشند طمع اطعمهٔ الوان و فواکه بوقلمون ننگے در دلم نه بسته و کعبهٔ غزالی چون سگ
در دهانم نه شکسته تا بر روی انگشت عروس کاسهٔ نامردان لیسیده ام و بتمنای حلوای سوهان
زحمت زخم دندان نگان کشیده غم بے برگی هرچند سینهٔ شاخ شاخ کرده اما قدر اشک عنابی را
برفتن سیب دیگران آسیب شکست نرسانیدم و درد بی آبی با آنکه خون در رگم خشک ساخته لیکن
آبروی خود را نگاه داشته بطمع آبی سقطه فروشان آب در دهن نگردانیده شبے به فکر دود چراغ
دود چراغ نخورده ام و شب بروز نیاورده و روزی در حرص برگ نی لقمهٔ بحسرت نکشیده و نالهٔ
بیهده نکرده کنار بجیب و کنار کشیدن به که مویز خوردن و مار مویزک گردیدن درین صورت دیوانه
کسی که مرا مجنون غرض دانسته و این همه گرمجوشے مرا مبنی مطلبے پنداشته دم سردی میشه
ساز د و طرح بے روئی انداز د آری من ساده از بند تعلق آزاده که عاشق اهلیت بودم و طالب
آدمیت درین معاملهٔ معاشرت و مجالست خطا کردم و راهے به غلط سپردم آزرده جانی
را که یکسر و هزار سودا دارد با محفل آرائی و صحبت گزینی چه کار و رمیده دلے را که حضور ستایش
به از صحرا نباشد در جرگهٔ دام بردوشان تزویر چه گذار اکنون مصلحت خویش جز درین کار
ندیده ام که از خود تر شده همین یک سلام خشک دوستان گدائی را جوابی از دور داده باشم
با یکدیگر داعی بخیر در حضور و غیبت برابر است و صحبت بی نفاق اولی تر در شکر رسیدن دو
قفس لال نوشته بار سال دو قفس لال وحشی را بدام الفت کشیدن و آزاده را بند مرحمت
ساختن در همصفیران سرخرو گردانیدن کاریست که غیر از خدام ایشان نیاید امروز شکر محبت
بندهٔ وے که گوید چون نباشد که کسے با سیری کنج رضا داده غزلخوانان قدم در خانهٔ زنجیر گذارد و پاے
کوبان و سرود گویان از در زندان برآمده به نشاط دل نشیند کجاست تا بدیدن این شتے بر عالم
بهار در برابر کند و به یقین داند که اسیران شمار او در قفس نیز بهاری شگفته است رباعی از داغ
تو سینه لاله زارے دارد * بر سینه ز خون دل نگارے دارد * دیوانهٔ تو بر غم این بی برگان *
در عالم خویش هم بهارے دارد * نازم آیانی این مرغان چمن پوش که چون بلبل و دلبران بازی گوش جا دهد

گلبندی بر دوش گاهے در رقص اصول گردنی بلند کرده و دمی لب بر دعاشقانه شدی بلند کشیده
پنداری ارواح طیبهٔ شهداست با فادهٔ عالم خاک در گور ابه قفس در آمده یا خیل پریزادان سرخ قباست
با فسون خونین جگرے در شیشه در آرمیده قطعه زبان افشانی این مرغ هنگام تماشایش * مرا
هر دم بهارے صد چمن دیده میگردد * چو این نگین نخ اندر قفس گردد بصد شوخی * تو گوئی اشک
خونآلود من در دیده میگردد * ندانم این مرغ برجستهٔ عجمی با خالهای سفیدے که دارد انگارهٔ بهار
لاله یا سمن زاریست یا دل خونین بیقراریست که در راه امید وصلش همه تن چشم انتظار و عین بال افشان بکنارهٔ
قفس در آمده گوئی روح شهیدیست برلب کوثر برآمده نے نے مصرعهٔ برجستهٔ رنگینی ستاز طبیعت جا
شاعری برلب رسیده و یا اشک خونین بیدلیست از دل بسوی دیده دویده رباعی این مرغ که رنگین
پر و بال ست هنوز * گل رفت و بهارش بکمال ست هنوز * چون عاشق کم حرف ز جور معشوق
سر تا بقدم خون شده لال ست هنوز * بدوستی در رسیدن انبه نوشته هزار دانه انبه به صحب
امام علی شکر لب رسیده اند که از تلخکامی بهار رهانید قربان ملازمان اینهمه شفقت بعد از دو سال چگونه
بظهور رسید اگر ثمر محبت دران سرزمین دیر بر می آید باری چون از حلاوت سربستهٔ اخلاق خبر میداد
بمذاق دوستے بسیار خوش مزه افتاد نیمهٔ ازان از جانب ایشان همراه مطلوب ناظر به نواب نصیر الدوله
فرستادیم بیگانگش از هر سو دویده چون پستان مادر با کمال رغبت می مکیدند و بابا بر هر دانه سبحهٔ محامد
ایشان میگردانید پنج اقچه به لالا سرا انعام کرده رخصت فرموده صاحب من امروز در حضرت پادشاهی
سخن او راست اگر بذریعهٔ این چنین ها یا اختلاطے رود هر آئینه شیرین و خوشگوار خواهد بود زیاده زین
نیاز هواخواهان بس بلند چاشنی ست امید که تا اتمام فصل ارسال این شکر سر بمهر دو سه نوبت دیگر هم
ناگوارانه افتد بمیر قمر الدین حسین - مثنوی بیا خامهٔ ای سرو گلزار خط * تذرو خرامان
کهسار خط * زینت دلکش ساز آهنگ ما * نوائی تو محمل کش رنگ ما * بیا تا حدیث جنون سر کنیم *
سبقهائے دیرینه از بر کنیم * بهاری برافروز و رنگے تراش * پی شور دیوانه ننگے تراش * صریرے
برآور که سوز آورد * شب داغ را روز آورد * صریری که در نامه آتش زند * شرارے درین پنبه
زار افگند * جنون را بیک ناله مهمیز کن * فسرده ست آتش نفس تیز کن * ز من حال سوز جگر
بر نویس * سلامی ببال سمندر نویس * با دل ز خون دلم کن بیان * که شنجرف باید سر داستان

وزان پس قلم بر صبوری بکش ❊ نوائی باهنگ دوری بکش ❊ مهجوران آرزوی وصال با جگر طرفه
جنگی درمیان دارند و دیوانگان در کلفت دوری با جیب و گریبان غریب عربده می آرایند هجر اگر
همچنین کمر بباد دادن خاک دور افتادگان بسته گو مرگ قدم رنجه بیجا مکن ع بهر داغ تو دگر
نیست که دارد جگرے ❊ به جگر خواری اگر کرده آماده مرا ❊ سجده ام بار خدایا که پس سر نشود ❊
سایهٔ زلف غلط کرد بسجاده مرا ❊ درعرض مدت مهجوری که بیاد هیچکار نپرداخته اند نمیدانند بچه کار پرداخته
اند ندانستن عبارت آرائے حجاب گفتگوی ساده چراست و ادای مافی البال در تکلف بچه دلیل انحصار
دارد امید که بتلافی مافات کوشیده هرچه میدانند به نگارند و هرچه ندانند معذور نشوند که مخاطب نیز چندان
زود رس نیست چون فطرت انسانی در هیچ حرفت قاصر نیست و کسب هنرے مشکل در ذات فردی
منحصر نی ممکن بود که خیالچه غفلت گوشه فراموشی مرا بیاد ایشان داده است یاد ایشان هم بفراموشی
داده و اگر نتوانستمی به تکلف بر خود بستمے اما منکه بمحبت از نوع آدمی بر آمده ام و برمیدهٔ خاطری
در جرگهٔ وحوش در آمده مجنون وار با هر رمنده الفتے گزیده و با هر برنده هم نوا گردیده دمی تمنائے
سیر بامی پائی کبوترے خارم و ساعتی بشوق نگاه آشنا از آهو چشم تسلی میدارم بیگانگی ابنون
برمن نتوان دوخت آه وقت دیوانگی خوش و خانه سادگے آباد که از محنت محبت فریفته ام و کلفت
مبدل الفت دانسته شعر زجفا بجا چه ماندست که بجائی ما کردے ❊ بخدا که هرچه کردی بوفای ما کردے
ایزد دادار دادگر بهانصیب کناد تا این همه بیداد بر مشتی دل دادگان روا ندارند بمیان حسن شاه
فدوهمت عشق غبارم ببر کوے تو برد ❊ نفسی چند بهم کردم و بر خاک زدم ❊ طبیعت از دم سرد بهای
روزگار یخ بسته با این جمادی تحریک مطلب نگاری محال عقلے می نمود اما محبت گرمی کرد تا سویدا نگه از آتش
در آمد و سطرے چند پیدا شد نتیجة المرام آنکه صبحدمان میر محمد محرک اخلاص نامه به بنده خانه رسیده
هنوز جامهٔ خواب نگذاشته بودم که حلقهٔ در زد چون بیرون آمدم دیدم کودکے همراه دارد و گفت
این پسر شبے در بازیزه نخستین پس کوچه می آمد بتیاره در زیر ناودان بهیئت مهیب ایستاده
منگیدن آغاز کرد آنقدر ترسید که پای گریزش نماند و بیهوش افتاد اکنون ده روز است که تب دو دگاه
گاه تشنجے در خواب برو می افتد به میان صاحب باید نوشت تا حرزی بنویسند و هیکلے بنگارند
که این یوزده بحال آید اعتماد بخصوص محبت و عموم اخلاق ازید با غیبهائیکه با این بی سر و پا دارند

قطع نظر کرده بدیدار بلا زمان فرستاد والله عنده شفار علیل بمحمد خان در رامپور با عشق خوبان
دست متهل میگیرید ❊ دروازهٔ صلح را بگل میگیرید ❊ ای کج طبعان چه رسم انصاف ست
این ❊ دشنام همید همید و دل میگیرید ❊ یار نامهربان میان محمد خان من بجانم که پیش از این دو سال
بودم اما گرهٔ آن ابرو تازه هست نمیدانم کار کیست لیکن اینقدر مظنون ست که نادانی از من تسلیل را
بندهٔ خود ساخته اید این معنے گاه گاه باین هے راهے دارد آه من این راستین را برای این ورز
نپرورده بودم به محبت سوگند اگر پیش من می بود بزهر چشم شامی سپردم گویند عاقل تری از خشم
نیست چرا عاقلانه کار کرده آن غماز را بمن نمیدهید تا از من ببینید آنچه ببینید بیت گاه گریان گاه
سوزان گاه بسمل میکنید ❊ قصه کوته هرچه با من میکنید دل میکنید ❊ جواب شکایت یاران جز
من نیست اما عرض حال میکنم اگر طرفے از معذرت داشته باشد مقبول فرمایند قاعده زبانی
گفته باشد که درین شش ماه از عرض مرض چه قدر رنجها کشیدم دماغ فکر نداشتم تا بشرح اشعار هر سلسله
پردازم و اکنون که بسر با آمدم سر رشتهٔ معاش از دست رفته درین صورت دستی که در بغل جا گرده
قلم چگونه گیرد تا تحریر چیزے صورت پذیرد مگر آن چشم غلط اند از بعد از ترک شیوهٔ ناز و اگر چنین نباشد
تا دالشته استغفرالله تل تخیال رقیب نخته گاہے بجانب من گردد نظم آنکه جان داده به لب
صورت بیجانے را ❊ کاش میداد دلی بدین حیرانے را ❊ همچو گل آتش افسرده با شعله مداد
تا بجنباند صبا گوشهٔ دامانے را ❊ عذر بر جور دلم نیست ولی ترس ز چشم ❊ که بد آموز چرا ساختی نادانی را
علوی این گریه که در روز وصالش کردے ❊ تا چه در کیسه نهادی شب هجرانی را ❊ به محمد
مقیم خان بموجب ارشاد حسن خان این آزاده را با وجود کفالت کار او ازپیش خود
چرا بر در با امید دانند نمیدانند که درون نشین چهلساله است و از سرد مهری زمانه ترکے داشته و تعمقها
الوان و هر بر دل سرد کرده چون زکام زدگان جز آخ و تفے در کار دنیائیان نمیکند با آنکه امروز
سرمای سخت بود برغم تجرید پوستین پوشیده و برخلاف لباسیان پوست تخت گذاشته بعد
تناول عشا و گزاردن عشا سفارش نامه در بغل سر کن بر کن بر سر وقت مهتاب رسیده بدید
چون شلغم کشمیر سرخ و سفید بر آمده و مانند شیر برفی با هیکل مهیب بر سر قالین ساکت نشسته
غلامان مجمر با عنبر دانند و بخور میکنند و دیوانگان چند که عبارت از دیوان بیگیان ست بر دور

بساطش بسته با کشاده و چراغ دار هایش کشیده تیره درونان برات الفت و محبت بریخ مینویسند
یعنی مدّعا می کشند و رقمها میزنند امّا حساب از خود نگرفته جز بی حسابیها نمی اندیشند بنده بعزم پیش
بردن کار پیش رفتم و سلامش دادم تا دست بگیرد از کمال دم سردی جواب بر لبش چون آب
بر لب جوی یخ بسته سنگدل بالین هم شکست خواستم که دست از دامن بر داشته نا گفتنیها بگویم امّا
ابن الوقت بودم آن کتاب آمال را چون نامهٔ اعمال از بغل بر آورده بدستش دادم بی سواد
بر سطر سطر گشته کاغذ بر رویم زد و گفت یخ چه قدر آب شود تا حاصل زمین تکیه مفت خواران رسد
بابا حرف سردش مرا آنقدر از سرما سوخته که دیگر تا سرم می جنبد پای این خیسان بخارم و هوای
در این ناکسان در سر دارم امید که بعد ازین در هیچ امور بارده باین تکلیف زیاده درد سر این سرد گم
روا ندارند مسودهٔ مکتوبی که در باب استعفای نوکری بمحمد مقیم خان صاحب

نوشته شده

گوئی زاهد که چند ازین بد دیدنے ❊ رندی بگذار تا به ما نشینی ❊ بر جای خود است
هر چه گفتی امّا ❊ انصاف زتست فرصتے میبینے ❊ نقش خاطر عاطر خان صاحب عالی مراتب
ما خواهد بود که پاکباز قابخانهٔ آزاده روے علوی که دنیا را داو اول باخته باقی ماند و بیداری
اگر بازنده روزگار درین خانه دوازده درے همچنین ذوششی میزند ایزد بستار نگاه دارنده اوست
مرد کاری کی باو سپرده اند نیست و چون حریف برده و مقامر خانه باز نیست و نقدی در کیسه ندارد اگر
بالفرض دستے و رکار کند بیم است که دست آخر مال هر کار بادوستے دهد آخر کار پیادگان حسن علیخان
گرانی بخاطر مفتے شهر که مردی شاعر طبع ست ظاهر اقتضائی نسبت اندیشی حد دوال از جر جلاد
و دوال تجویز بخواهد فرمود دست گرفته بدارگاه آرند آنگاه کرا یارا که تا مفتی بآن دنگ و دوالی
گرداور سر بدار و عار قرو دینار و دست بدار اکتاید مجمل سخن طالب العلمی که دو لخت در بر روی خلائق
بسته و بر روی فتح کتاب کشاده و یک لخت دل از دو عالم برداشته و بر طلب علم نهاده مقصود سر اگردی
کهسارش بمعنے خط بال تدرو رسیدن مطلوب گلگشت گلزارش موز آیات مصحف گل فهمیدن مے بدوق
تحقیق عیون چشم زلب جو دوخته و حرف ابداری بگوش خورده و ساعتی بشوق موزونی اشعار شجرهٔ سرو دیده
و از طوق قمری بدائرهٔ موتلفه پے برده مدتی با سوسن همزبان بوده تا شرح آزادی بتمام رساند و عمری مجموعهٔ
سنبل مطالعه نموده تا معنے پریشانے و پیچ گرد انداز معنے خراش دل هر چه میگوید از زبان خار مغیلان

شنیده و در تحقیق مفهوم هرزه گردی سخن درازی که میدانداز خط جاده فهمیده حیف باشد که بجای
زمزمه هاے عنادل هزار باغهای عشق آباد دهلی کاغ کاغ زاغهاے اشجار وزیر و زار شغالان
خربزه زار کاشی پور ساز گار دماغ نازک سامعه داند و از سیر جداول حیاض حیات بخش مهتاب
باغ بدیدن لا لهاسهای لکا پیور از گاه را تا کمر در آب انفعال نشاند و گرفتم که با همه وارستگی
مردانه آستین بلیده حنا از دست بر دارد و تا خن بند کند هر گاه بمصادره گرفتار آید چون تنگدست
هر چند کلاهی نماند علامت سکر ان الف فلاکت کا هتی تا سرش نرسید بر دارند نخدی از کجا آرند آخر صحبت
طبع نگار گذاران شامت طبع مقتضے معاوضه شده نوبت مطالبه بچشم رساند غالباً در سر انجام آنهم متعذر
خواهد بود چه بندهی مفلس است و شلی مشهور که چشم از خایهای رندان کم صاحب من اعاد دوستی یکطرف
حمیت اسلامی را چه شد که مرا مواجهه کافرے زرد گوش که نفاقش از کفر ابلیس هم روشن تر است
میطلبند تا آن سیه و را حریف خود ساخته بیذق قدمی دوانم و بعرای دیجایش رنگ بر روے طبعیت
گردانم مقصود ازین مناظره اگر امتحان حیثیت علمی من یا بطلان دعوی دشمن و تعلیم او بمدارج رفتن
در معامله است چه سود در مقابله این خرس طینتان بوزینه های میانه بالنسبی را بایستے مبادی
قرار داده اوساط میانه کردن میانگری نمودن بر روی کار آورده مقاطع صاحب خود را نگزیدن
مقطع کلام و مرجع مرام اندیشه کرد و اگر اجتماع این آدم صورتان از صورت آدم نفور بس دور می نماید
ایراد و منع سگان عوعو کنان کوچه هاے رامپور در الزام مدعی چه کمی میکند و نقض و معارضه نزد
لا کهه و جاده هاے خاصه سرکار در عشق بر رو دویدن و زیر جاق کردن و بالای زدن حریف چگونه
ناقص می نماید بالجمله مطلب دلیل نیست بلی تنبیه و تعلیل و تقریب این بیمار طبعان از خر دوور نزدیک
این آزاده کریه تقدیر کار روزگار منکه از غایت روشنی رائے و بلندی فطرت مخاطبه نفس را
با پور سینا از عالم طور تجلی بر طور سینا و عرض سخن را بر صاحب معلقات از جنس تابش خورشید بر
اجرام ارضیات میدانم این حاجب جوابی از لب خر بچین ابرو نشنیده و ابو الفرس هر سوالی که
کرده به سر تازیانه بخشیده حاشیه قدیم را هزار بار جدت متانت دادن کار من یگانه است و صدر آرائی
صدر بر صدر عزت نشاندن از غیر من افسانه امروز چرا خود را انگشتم و چون سخن خویش را باطل
نزنم که از مجالس طلبای ذیشعور در مباحث بلهای کمینه نرگاو و ستور و آمده بکالمه نشینند و ایشان

بمکابره نشانم اگر از لوازم قیام نوکری است که تا حلقه بگوش جهانبخش را — و باد فروش بهیچ نشوم
گامی بر مسلک قانون ادب نگذاشته باشم و بوی از رتبه فهمی و مقام شناسی نا شنیده و تا غلام حسن را نجواجگی
نه گزیده و تا روان آن خر طنبور یعنی شجاعت خان از ننگ راستی درد بر دوش گرفته به جلوند ویده
باشم قابل گوشمالم و لایق آزادی ویرانه بیرون دهلی من بسلامت این دو همه گرچه مندرس شماست
مبارک این تقطویان قابل قسمت ارزاق بندگان نیستند تا سر خط ایشان بهم و بر رقم توکل تحقیق
خط بطلان کشند خاطر شما داشته آنکه این همه مشتاق غربت بر خود چیده طاق در رواق جهان آباد گذاشته ام
و با این جهان خراب افتادم وگرنه من و سر صحبت با قبن این چه دیوانگی ست آری آنچه فهمیده بودم بر
واقع نبود مصرع حقیقت زر کاشتم زر دگر برآمد + و طرفه آنکه با همه علم بی اندامیهای آن هندوی
قلاش مکس وسه ایش نه کرده تصویر کالکا و هنومان یعنی جهانبخش ایوان و سخت رسوای
آن صورتهای ملحم شبیه تیغ اعنی غلام حسن باطل شنیع بدم نازدن مؤکد می شوم قربان شما اگر دم زنم
چه زنم و این که آن کشته زن قابل زدن نیست پس چه کاره ست **ابیات** مرا با زم گونیها چه نسبت
لب خمم ز بانگ رودانم + مثنوای کیسه برامین ز کارم + که سر آن سر بازار دانم + صبا بنشین و
مهدره هی غلط کن + ره سرکوچه دلدار دانم + کسی کو دردسر دارد بیاید + که راه خانه خمار دانم
رقعه ملاذی میرزا احمد بیگ رسمیان ایشان همه قدیم الخدمت اند روز و شب در فرمانبری کمربسته
و از خار و گل هر چه بدیشان رسید همه بر خود شکسته روا نباشد که یکی از ایشان بخه گردد و بنا و اچنی
در شکنجه شود با تخصیص شمشیر خان که جد امجد ایشان او را بسیار دوست میداشت و در سفر کعبه با پدر
مرحوم نیز رفیق بوده مخلص هر ذات او را خوب می شناسم اینقدر رو از آهن نباید کرد بیچاره
از همه بریده در بند الفت این دودمان افتاده است و دم از اطاعت میزند مالک مرحوم من
که خدا ایش بیامرزد در روز رحیل وصیت کرده بود که پرستاران مرا نیازارد و از قدامت آنها
منت داشته حق خدمت بجا آرد دو سال است که پندان بزرگوار را کار بسته با وجود دیدن بسی
از نا ملائم جوری بجای این کهن سالان ندا میدارم و از هر چه می بینم میگذرم مانی و لطیف بی که
از عهد ما در گلکانم بوی بوی خانه اند کاری نیست که بزرگ بید اغبهای انجام شنیده بند و چون الف خود سر فرود آورد
شانه گردانی نکنند مبارک قدم که کنیز هفتاد ساله است روزی مانی اهر گردد تا آبی بر آتشک اصغر مرزا ریزد

سقط گفت و دو ماه بخانه نیامد و گفت زن باری نیستم تا دست با این کارها بیالایم بی پروا مزاج
من آدمی اگر دیگر نباشد آدمی نیست امید که در حق آن بیچاره چیزی برنگارند تا باهتمامش پرداخته آید
رقعه آنچه از غدر کشن سهای نوشته بودند که زمانه ورق اعتبارش گردانده معامله سود و سودا
ناراست افتاده طاقت ادای قرض ندارد همه بر جای خود هست اما آنکه ساخت بی فروخته و زیوری
بانوی میر هادی به جهاز آورده بود بی ملاحظه زبان درازی کس و کو همه نقد کرده هزار اقچه باو داده ام
از کجا گیرم و جواب خویشاوند آن سبب سبب چه گویم ششماه است که کس فرستاده بودم تا چیزی
بر بد آن ناعاقبت اندیش با آنکه هنوز دکان تخته هم نزده بود هیچ تر نشده و دست خشک بر سر قاصد
مالیده راهی کرد و در جواب نگاشته من نگاشت که امسال چند میوه تجار کابل نخریدند آمده
یقین ست که در دست اول دهن شما شیرین میکنم سبحان الله مرا و دل از نشسته به جوز و مویز میفریبد
و از خارج شنیده ام که تمسک سه صد روپیه را داخل سند ندانسته میگوید که شهادت مبنی بر مهر تزویر ساخته
بر ملی ساخته است و گمانی لعل شاهد دوم بیقعه کاذب ناتمام دارین صورت هر چه می نویسند از بر
خود می نویسند من برین همه چرب زبانیهای حضرت از جا رفته تا دست دارم از گرفتن زر دست بر دارم
و بر ملی هم از ینجا دست و دهان ست بدست آوردن مبنی بر چه دور و اگر نباید دست آویز را آب برده
از کیسه من چه میرود امید که نکته ش به فهمانند تا کار با حاکم نه کشد و اگر نه اختیار باقی ست به میان
امام بخش صهبائی شکایت نارسیدن نیاز نامه ها چیست بنابر ان چرا تقاضائی رود که در
رسانیدن خطوط کاهل نباشند و عذرها نه برانگیزند لاله رنجیت سنگه میگویند و خوش میگویند که از ما تا
فرخ آباد رسانیدن ممکن ست و از آنجا تا این پوری رسیدن بشرط قبول تا خیر محال نیست نواب
اسد علی خان صید بازی شطرنج و گنجفه بوده شبا روزی پنجه بخوان حریفان سرخ میسازند فرصت
ارسال مکتوب کراست و چون نمیدانند که کاتب کیست و مکتوب الیه کدام ست تقاضا بر دم تا یقین
هم نمیرود که در ترسیل سالهای انطرف سر رشته اعتنا از دست نباید داد و در ڈاک چوکی انگریزی
که اجرت بوزن خط میگیرند خطوط دوستان چندان مجتمع میگردد که در آنچه از یاد رد آن به قاصدان داد
آید خر الاغ خریدن یا اسپ یام نوکر داشتن که مانع ست علی ای حال مطمئن باید بود که بعد ازین اکثر حال
مهجور مطلع خواهند شد و بسبب چندین گفتگوی بیدماغانه غیر ازین نیست که فقدان خطوط خود را که هر یک و

علام شکستگی حال و تسکین توحش بال ست برالگان فتن هزار گنج نشانگان ابر میداند سیما مکتوبیکه باسلوب
عبارتش همه درد اشتیاق و مطلوب الفاظش حمای رنج فراق باشد مهجور نوازا ساعتی درد جدائی جدا
نمیگردد و گرنه خود را نیز بخیال شما کم ساخته می نمودم که معنی تنهائی چیست و مضمون تو کیست سه سرها
خلوت آئینه ام ای جلوه اخراسے ✤ که در آغوش من آئی و من بیرون باشم ✤ میدانم که این گفتگو
محمول بر تکلف نخواهد بود و گرنه نمی گفتم و نیز روشن ست که شوق بر آئینه احوال ایشان هم هر روز مطلعے
تازه میزده باشد تا خلوت از غیر به پردازد و خیال مرا بجائی او نشاند صدق من قال علیه الصلوٰة المؤمن مرآة المؤمن
تفویض منصب نظارت مبارکباد چون معاش بعد از معاد سر حمله امور ست امید که وحشت آبادین پوری
سلسله جنبان وارستگیها نگردد هرچند ارباب سعادت و کمال و اصحاب هنر و افضال اگر بومی بر انها شوند
عجب که طیران حسرت چمن زار وطن را جزو بدن ایشان نگردانند و اضطراب خلع بدن و بر کندن جلد تن قالب
عنصری ایکی از اجزاے قفس نداند اما همای همایون منظر مدتے با طیور استخوانها شکسته تا به بر خزی
سعادت رسیده و یوسف بد اختر بخت عمری بنام زندان افسانه صدای نخیر شنیده تا بر مسند مصر نخوا
استراحت آرمیده خدا کند که طبیعت به شغل این عمل مشغول گردد اما از من مشغول نشود که مستحق غفلت
نیستم و بسبب عدم توجه و التفات که در هر خط بجانب من میرود خلاف واقع ست آنکه مجنون
عشاق سافل شمرد و ام و جنس الفت خود را عالی دانسته تصدیق این امر که مقیس تصویرست حدس ما
آرزو بسیارست و عبارت کم و قصه درازست و وقت کوتاه بیت چه باشد گر خیالت دست این
بیدست و پا گیرد ✤ چو اشک از دل برون آید درون دیده جاگیرد ✤ بمیان امام بخش صهبائی
نوشته ابیات بمنع نبهما تبر ل محبت کی کند مجنون ✤ فزاید قدر سر بردم بپائی کاکل لیلا ✤
بچشم قیس گر بینه ز سر تا پای دی را ✤ سر بسر گئے نیابی بی هوائے کاکل لیلے ✤ سراپا معنی جمعیت
خاطر بود زان رو ✤ دل مجنون بجان گردد فدائے کاکل لیلے ✤ چو سر را می پریشانی ست ابط
بینوائی را ✤ بافسر باز ندران و گدائے کاکل لیلے ✤ ریختگیهای هر مصرع ازین ابیات که با موی
ژولیده مجنون دست در کمر کرده و پیوستگیهای هر بیت این قطعه که با ابروان پیوسته لیلی سر از
گریبان مساوات بر آورده چون چشم معشوق سخن در پرده تعریف سراید و باشاره ابرو دامی نماید که
نامه علوی بمولوی صهبائیست مشفقا آنکه تا وحشت تنهائے دست و گریبان من شده در صحرا گردی

و دشت پیمائی از مجنون پای کم نیاورده ام و با همه آزادگی بندی محبت شده سلسله نازم مجنونانه
در پریشانی جمع را کم از کاکل لیلے نمیدانم منتظر بیان صبائی از حال ایشان که غافل نباشند که
با ایشان نسبت اخوتست لاجرم در خور فراموشکاریهای نیستم و خود میدانند که بدر پایستے از
عالم احتیاج نیازی ندارم پس منشاء این ساجت غیر از تحریک محبت چه خواهد بود احوال خود
می نویسم سرگذشت دل را خدای عالم الغیب از من نیکوتر میداند که درین عرض جدائی کاسته این
نبوده ست بلی اینقدر میدانم که از دیر باز آواره گرد کوچهای مین پوری ست اگر پیش ندام باشد
عزیزش دارند و اگر داشتن نخواهند بمن باز فرستند که هزار پیشه ست رایگان او دنی نیست هر چند کار
اشک از جگر هم میکشاید اما من بناله و ناله با او وابسته ست نی نی غلط گفتم و چه قدر هرزه رفتم دل نا شد
که بکار کسی آید سه یکدم گرمی نمی بینم ز دل اے وای دل ✤ اخگرم در سینه بودی کاشکے بر جای
دل ✤ سوختنهائی نفس آخر عنان من گرفت ✤ یک قدم رفتم بدنبال امید نهای دل ✤ می توان
بیدار کردن بخت خواب آلوده را ✤ گر بود همراه عاشق بانگ هایا های دل ✤ گر تو باشی چیست دل مکتوب
خون گو مباش ✤ بر کشم از سینه بیرون نیستم پروای دل ✤ بست و هشتم جمادی الآخر خیریت حال ایشان
مطلع شدم می نویسند که در ایام بیکاری خواهم آمد بلای ملازمان چنینم در هنگام کار بیایند تا بکار
آیند و چون کار از دست رفت بچه کار خواهند آمد کا قال قایل بیت بلب آمده ست جانم تو بیا
که زنده مانم ✤ پس از آنکه من نمانم بچکار خواهی آمد ✤ رقعه والانژاد میر عمادا اگر قدر اوستاد
می شناسند حرفی چند مرقوم میگردد که امیر علی مرد لئیق ست خاطر او چرا میدازند آخر از دودمان شما
است و نیت راستی آنکه در معامله برادری مداخلت نمیکنم و حکم نمی باشم اما نسبت شما هر دو با من یکی ست
لاجرم جانب او نگاه داشتن از تحتمات میدانم یک ماه ست که از بار فاقه کمرش دو تا گردیده و بیک گله
بلغور محتاج شده هرگاه آردی در انبانی می بیند میخواهد که آب من خمیر کند و اگر وام مهتاب ای
او وانند و کار او بار اکه خیاطی نه در پی قطع و برید شده مرسوم کسی بکسی دهیم مر مهتاب راهی
سودی ندید انصاف از شماست که دخل یک ساله او در بزرگوار شما میر عبدالکریم که از دیات جاگیر
هم میرسد باداى تنخواه چاکران هم کفایت نمیکند تا با ستیفای خرچ خانه چه رسد لاجرم ز جهت
تنگدستیها نالیده مشورت بگریز میکنند انجام بی ادا دهبلغی در هر سال کار بر ایشان تنگ میشود

و تا نمیگیرند کرنمیکشایند بیچاره مفلوکے که برآشام یکشام قدرتی و بر روزی یکروزه دستے ندارد هرگاه تمام ماهیانه حواله آن هند و نماید خود چه خورد و قوت زن و فرزند چه سازد امید که حساب قرضخواه پاک کرده چیزے از وظیفه اش معین کنند و باقی با و میداده باشند از جانب **محمد مقیم خان بحاکم شاه آباد** بار سید که زمینداران حرد هات فلانی زراجاره را که تیر داشته اندیشه بدعهدی پیش خاطر دارند و کار زراعت از نظام افگنده با وجود کثرت بارش جابجا دانه دامن بر زمین نثار کرده افشانده و در تخم ریزی سهولت بمیان آورده انتظار رفتن وقت میبرند تا در هنگام طلب رچون چوب تحصیلدار عذر لنگ بے ثمری بر روی کار آورده از ادای مال واجب باز ایستند و اگر مطالبه از حد در گذرد چندے کناره گرفته عذر خساره در فسخ اجاره معقول پندارد و چاره به تخفیف رجوید مخلص نعمات عمدا از دلیل اینهمه خرابی کار است لازم که بر اغمال هر یکے ازان پیمان شکن را روانه سرکار نماید و گرنه از سرکار برخواسته خود را معزول پندارد دیگر از مال سرقه ملهو خان مقدم دیه فلان پرگنه از برالجی سیاه کار برآمده بود هفتم این باد بنوافانه فرستادیم و کلان دیه رسولپور را در دافسرد میدانیم و این مظنه بنسبت او تنها از جانب وثوق نیافته بل چندی از گوالهان لابجی انیز روسے سخن بجانب اوست باید که در گرفتن او تهم اهمالی روا ندارند بشیخ **عبدالقادر** بعلا نوشته شد نوشته اند که امیر خان خدمت کابل نیست اگر در سرکار نواب بکاری مختصرش منسوب خواهند کرد بقیه عمر منت خواهد کشید عزیز من گناه از من نیست آن مردک که هواے زن مغز سرش پنبه کرده بود شهر خود را بیرون کشید و سلسله تعلق از دست داد هر چند بر پست و بلندش گردانیدم هیچ نشنید اکنون اگر باز سراین کلاوه بجوید و بر گفته زن خبیثه بچشم پس اینقدر باریک حرامی بیده باید که همراه قافله رامپور بیاید و آنچه در طلبداشتن پسرش ایثار رفته بود آن بچه نخته خوار هنوز گرم و سرد زمانه نچشیده و مهت لاجرم اگر معمد رخلافی خواهد بود از من حسابے خواهند کرد امید که در بینها معذور دارند رقعه **بمیان حسن شاه** سالها چشم براه بود نامه ای که نوزدهم ربیع آخر از ورق گل آورده بمن داد بوی دوستی بمشام جان رسانید مضمون آنکه در روزها سید ریاض نام درویشے صاحب باطن بدلی روشن و خاطری صفا ولدین از جانب امین آباد پنجاب رسیده این کوهستان را رشک تجلی که طور ساخته است تصرف باطنش در تزکیه قلوب

به بیضا می نماید اگرچه به خدا طلبی اراد بیایند بهمید ملا ذاخوبی آن طرز خلدستان کمال یاد ادات که این سرد گم گوید و طریق زیاده سر سے نه پوید گل بجمال او شنیده میشود که جای فصل در گلیم سیاسی که چون داغ لاله جز و بدنش گردیده بر سے برد و غیر از شیر چیزے نمیخورد و بعضے از نغوش اعتقاد بر نفس مسلکے او گواهی داده هر چند معتبر عورت نمیکند قابل یار خانه و السنه اند الحق مزاج کهول کم از طبایع اطفال نیست و عصمت طفل معلوم شیخ چرا معصوم نباشد باقی ماند بر هان طفلے آن خوردن شیر است یعنی حضرت پیر با همه بلوغ نابالغ اند لاجرم جایز شد که بے اذن بخانها در آیند و برادر کوچک که عمرش دراز باد سطرے چند دیگر بمدح آن بزرگ افزوده می نویسند که مدتی در کوهستان پنجاب چون حضرت موسی اربعین گشته و عمرے در وادی بیت المقدس مانند مرغ عیسے بشاخ شجر آویخته فی الجمله در جز ریاضت و ضبط حرکات و سکنات بدن مستثنی است و چند انکه خیار ضرب میزند غرض کسر نفس است آه روی نامه بر سیاه کافر چه طور کاذب است میگوید که هر گاه جگر بشتاب خوردن می نشینند و طاعیان سیه زبان به تجربه میخیزند تا حرف جرح سبز گردانند شیر در قدح مے یابند و نمی توانند تا چیزی گویند و مسفیه شوند صاحب من او را زهد مسیلمه میدانم اگر گوید ماست سفید است باور نمیکنم اما عذر انست که از مریدان نقل میکند بهر حال ظاهر از باطن و باطن از ظاهرش بیتر او دانشان کم گفته اند که مرا بر حسن ظن بیفزاید اما منکه سایه پرورد گلبن ارشاد گل سر شاخه ریاض فیوضات ازل و ابد امام المسلمین و نظام المومنین السید الامجد و الاوحد سید احمد ام و خیار آسا دست ارادت بدامن آن ثمره شجره حقیقت زده چون بلبل معشوق آن همیشه بدارم و از غیر او اندیشه نه آرے نهضت رایات ظفر آیات نواب گردون جناب آن طرف قریب مے نماید اگر تا رسیدن موکب اقبال کوکب قیام آن بزرگوار در همانجا صورت بست داعی شوق را لبیک گفته بشرط آنکه از جانب حجاب آستان کعبه مطاف هم اتفاق افتاد و مدت سفر در عهده خدمت شمرده شود راهے آنجا حیث میگردد بحافظ **محمد حسن صاحب** آستان شوق با کیونه مسوده شود دوات اگر به بے دواکند صد بار زیر حلقی میخورد و قلم اگر گاهے فراخ زند هزار مرتبه به پرکار نمیماند با قیاما هرزه جائی این کار من نیست لیس النسب آنست که ازین قصه خموشی کنم و بسرایم آنچه مفید مطلب باشد که نسبت بیخم سفر مفاوضه شریفه بمطالعه در آمد نوشته بودند که محمد مقیم خان این جهان گذران بدرود کرده

بیا مرز دبا کسی برنبود کاش چندی دیگر میزیست تا این روز کسی چند که از حیات مستعاره باقی اند
بکام دل گذرانید می حافظ شیراز از در سفته که این بیت گفته بیت دل گفت معطر کنم این شهر بویش ❊
بیچاره ندانست که یارش سفری بود ❊ انا لله وانا الیه راجعون معلوم نیست که محمد عباس خان چو نست
دوستی کاداره دبانی اگر شما بر خورد سلامی از من به هند و به پرسند نوزدهم ربیع الاول مکان لاله
بخشی رام ساهو نگارش یافت بجانب دوستی که نام دلیر خان داشت فرد هیچ جنبی
نیست غیر از بستگی در بار لب ❊ اندرین کشور اگر بر دست بازار سخن ❊ دیر ست که دیده مشتاق بمشاهده
حسن نتایج طبع ایشان حظی بر نداشته اگر کثرت مشاغل فرصت سخن نمیدهد طبیعت مخدوم زادهای
عالی علی الخصوص میر باقر چگونه عاقر شد امید که بیاض اوراق این بی سواد پر ستند چون نسبت
ابن لا ابن نیز بشرافت اصل راجع ست خالی از لطافتی نخواهد بود مطلع میان محمود خوب نیست بربالا
خوانی کلهنه یا این اعتماد نکنند کجفهمان چند بر سر تمیز تیغ آخته اند وانچه بمعنی باشد پیش ایشان مغلق ست
و هر چه از خود نباشد یا بطرز آشنا نبود معنی بیگانه روزگار هر قدر جهلا را ریسمان داده است کاش شاخ
هم میداد که هیچ عاقلی را بر زمین نمیگذاشتند تا با این بی برگی زیست نمیکرد چون نسبت از ساکنان
با این هیچمدان محرک جواب بود دور از تکلف هر چه بر زبان ریختند از قلم ریخت مطلع شوی زاهدم
نخوت عجز آفرین ما ❊ سواد سجده بر دار ای گر از نقش جبین ما ❊ خجالت روسیاهیهای عصیان
بر نمی تابد ❊ جهان سپید سیاهست در زیر نگین ما ❊ معانی روشن ست بسحر آرائی کشاد یعنی
سخن در مطلع نویسی افتاد زین صفحه اگر آفتاب خیز نشود رگ ابر قلم بریدنی ست میرزا جلال الدین
اسیر مطلعی گفته که با مطلع خورشید در یک چادر خفته مطلع دود چشم بد ز سوز سینه غمناک ما ❊
بعد مردن گل کند یارب سپند از خاک ما ❊ دو شعر راقم نیز به نسبت آنکه علویست اگر آفتاب و مهتاب
نباشد شعری خواهند بود مطلع بعد مردن خیزد از سوز دل صد چاک ما ❊ شعله جواله جای
گرد باد از خاک ما ❊ میکشد شرم تغافل دامن مباک ما ❊ چیست جز واماندگی یارب نصیب خاک ما ❊
نور الدین ظهوری اگر چون این متتبع ما خود را از چاه طبیعت بر آورده و گفته مطلع آنکه خوانده
است فرد ارحمتش دیوان ما ❊ گشته وصف آفتاب مطلع دیوان ما ❊ علوی نیز ابر سیاهی
از دور نموده چنین در سفته مطلع تا قبول رحمت شد دیده گریان ما ❊ سجده بشمار دگنه بر گوشه

دامان ما ❊ چشم مخمور تو عذر که نگاهی ها نخواست ❊ باده میخواهد که گیرد از حیا دامان ما ❊ گر کند سودای
خود بینی بچشمش آئینه ❊ ناز در بیعانه خواهد دیده حیران ما ❊ بر جگرها میخورد هر معنی از اشعار ما ❊ کشته
وصف تیغ ابرو مطلع دیوان ما ❊ ای برادر داتش مژده این صوت گلو سوز همان آتش ست
که چون صبح نخستین مدتی در بانیره پسین افروخته ایم افسردگان را چگونه اخگر پیراهن نگردد و
ارمیدگان را چرا سینه سر آتش نگرداند رقعه ۵ بعمر خویش طریق وفا نه پیمودی ❊ ترا چه جرم جو
دیوانه غلط فهمد ❊ میرزای من صحبت سبکروحان شایان میرزائی نمیشکند این قدر چرا در گیر افتاده
پاکبازان هر چند نقش درم ندارند اما نقش بوریا هم بد نشین نیست دور نباشد اگر این خانه را خانه
خود دانسته گاه گاه می آمده باشند و در ما آشنا روئی بسهم رحمت بیرحم نشوند من آن غمزهای جور دیده
از ان کبود چشم گاهی بدعا نخواسته ام که اکنون بانذکی از آن خوش کنم مگر سنگ تراشی آسیا ساز
پدر فراموش کرده مصرع یار بودی قطبک امسال گشتی قطب دین ❊ بخدای جهان آفرین
قسم که اگر همه قطب وقت باشند همان بچه آسیا بانش میدانم رباعی آن دل نمانده است مرا ای
ستمگران ❊ کز بهر غمزه های شما واگذارمش ❊ دل میرود بسوی تو جان هم روان کنم ❊ کی تر خاطر
دوستی ست که تنها گذارمش ❊ مخلص غبار از خاطر بر دارند و تا غبار ما از میان بر نخاسته دامن
کشان بیایند و مشت آبی بر خاک چندین هواداران انتظار پرست بپاشند بیت بند هست
گر روی من داری بیا ❊ خلوتم چون خلوت آئینه سرتا پا درست ❊ رقعه حسن علیخان که از نجابت
حال را بچه پسر خویش خواستگاری نموده بود بعد خطبه معلوم شد که آن دختر بیی بر اصل من دارد اکنون
میخواهد که قطع این نسبت نماید وانچه در باب اجرای رسوم بر حسب رواج روزگار بخرج در آمده باز گیرد
لاجرم میر چراغ علی برادر عزیز آن چشم و چراغ اهلیت را درین معامله میانجی ساخته است اما روشن ست
که پدرش زر دارد و روشناس ساهی شهرست خان مذکور باین مردودی دارد پیش او سفید
نتواند گردید و اگر شری خواهد انگیخت آتش فتنه کلی خواهد بست درین صورت برادر خود را برنگارند که زنهار سر تمکین
ایکار نشده پای خود را از میان بیرون کشد رقعه بخدمت دوستی امشب میان مقتول چون
مرگ ناگهان بر وقت این تمار رسیده بالین گرم کردند بعذر قدم پرداختم و لب جرأت پیش انداختم ظریفان چند
که حریف صحبت من بودند از هر سو دویده پیراهون ایشان حلقه زدند و تکلیف افتادن کردند غزلی بر خواندم

شوخ مزاجان بر هر بیت آنقدر واه واه گفتند که غزل همه واهی شد و دانست که یاران ار دکی می آیند دیگر وا به تحسین نداشته قافیه بران بیراه رو تنگ گردید و با دخیل خود در قید جواب نیفتاده بچون حرف روی از بیت الحزن سخن کناره گرفت هر چند مردم پیش رفته بمزید الحاح دامن میکشیدند او دامن کشیده پای پس می نهاد تا راه خروج جوید بنده در عین این گیر و دار جراتی بکار برده کاغذ از دستش گرفتم و زیر بوریا گذاشتم بیچاره از دست بردآن دزد دستان چندان دست و پا گم کرده بود که سر کلاه هم نداشت تا به پاره کاغذ چه رسد چون ازان معجون حماقت تفریح طبع ملحوظ است بجنان بر طاق گذاشته انتظار آمدن شما می کشم مدام فلک بکام و مدام عشرت بجام باد

رقعه در تهنیت ولادت فرزند

ولادت فرزند ما فروزند مبارک باد و باری لطاف عامه حضرت باری عاماهی نیم شبی مارا در حضرت اجابت بازی داد شکر این عطیه عظمی از زبانی باید واز کنده چوبی و پاره کاغذ که عبارت از خامه و نامه است چه بکشاید ابو المعانی نور الدین شید التخلص که شبها ستاره می شمرد تا صبح این اقبال کی دنماید و روزها حساب بر سر انگشت داشت تا شام طرب کی بر سر دست آید امروز چشم روشنی میرساند و روشن میکند که چون طفلان ابابتراب خود آمیز شی ست بی اندازه و کودکان اباتمزادان مصلحی آویز شی ست تازه بار سال نتایج طبع مستمند شغلی و بازی پسند در حق آن ارجمند تجویز فرموده ام اما طفلانند خام کار و نوقدمان اندیخته خوارگاهی بحکم شوخی از پی سواری قلم درگذشته اسپی طلبند و ساعتی بتقاضای بدخوابی در مهد کاغذ نیاسوده پالکی میخواهند اگر بادید میدهم سر می جنبانند و اگر شکر پیش میکنم تلخ میگویند چون فرستادن آنها ضرور بود بتوصیف مجلس بهشت مانش باغ سبزی نموده و از نقل حکایت اشفاق والا به نقل و نبات فریفته بر وعده حصول مامول روان کرده ام سر جاگران بگردم به حکم وهم یعرفونه کما یعرفون ابناءهم مزاج این خردسالان بزرگ خرد را خوب می شناسم زنهار از کوی طلا بسبب آشتی نخواهند کرد و از لو هر بجرع فریبی نخواهند خورد و مبارک قدم بازاج قره عینین سعدین آسمانی همین نتیجه دودمان گرامی همین فرزند سعادتمند مرزا جانی هم مستلقی عرضه میدهد و بخیال نسبت قدامت انچه در سر داد هست که هرگاه دست بر پیری سر مرا به جنبش درآورد اگر بجای خلکند و در کار بازی آن نو رسیده عالم شهود کنم هر آئینه حق سربازی در راه مولای خویش بجا آورده باشم چون آوازه این دولت تازه آویزه گوش روزگار ست از باب سرفرود ها در دست و ربابها در بغل کرده از طغیان فرح دهان لشیده

و چون آب سر از قدم نشناخته بجانب حسن پور قطره زن طریق تردد اند و سر حمام ایشان بنیر اخنیاگر ناموری ست که ریشه تمنا در زمین ارادت دوانیده با آواز دود دسته خود سر افشان و پاکوبان برسد اگر دران چمنستان نکهت نکانی در خور یابد و بجائی لائق نشیند بیگانه نخواهد بود و دو دستینه مرصع و طوق طلائی با پنج آثار نیلو و گوپند بطریق رواج سور که مرسوم روزگار ست از جانب حرم مرزا فریدون بهیانجی حسین بیگ اتالیق روانه شده و شایقان برادر مرحوم هم تهنیتها مرسانند مقبول باد اکنون مهجور انچه بهدیه میفرستد دلی ست سالها در بند آن گیسو تابدار هوا آویخته چون گره باب فع عین الکمال مردم کیش بندی بهتر ازین نباشد چشم آنکه اگر بنظر درآید در دمی کنند و نگاه دارند

رقعه از جانب نعمت خان به غلام حسن خان

قاصدان متواتر میفرستند که پیاده بجانب الموڑه روانه شوی و مشک ببارد و نمیدانند که این بی سروپا با همه هرزه گردی تا از فی سواری گذشته راهی بی سواری نرفته صاحب من اینجا از خود رفتن هم سواری میخواهد تا به بریلی رفتن چه رسد سیما در راهیکه از کمال دشواری مور هم بی عصا نمیرود و اگر آهن نعل مرکب نخواهد بود جواب سختی خارا که خواهد داد و این ضعیف هر چند پیکر ناتوان دارد اما مور سواری نیست که کوه و صحرا همه طی کند غرض چنانکه راه دشوار ست غذا هم تنگ نیست اگر این تکلیف بر غیر من روا دارند منت بر جان عزیز خواهند نهاد

به محبت نشان شیخ احمد از جانب شیخ غلام قادر

سر بدرگاه تو ای نامهربان آورده ایم ÷ سر چه جان را هدیه این آستان آورده ایم ÷ تا مگر گردی ز راه قاصدت گرد دلبند ÷ از نگاه و دیده میل سرمه دان آورده ایم ÷ انتظار ورود خطوط بسیار میکشیم و این قدر دیر رسیدن را سببی معلوم نمی شود امروز شرف الدین که به جهجو معروف ست قریب ازان طرف رسیده سر بازار بمجور برخورده زبانی میگفت که در باب سپردن فرزند عزیز با دستادی صاحب استعداد تقاضا با قصی مراتب تعداد کرده اند بالتخصیص فلان پنجابی که مکتبش در جوار خانه ست سانیدن او را در صدمت آن معلم همه دان انسب دانسته ملا ذهن آن فار دار از صلاح دور واصل لغسا د که صحبت قمار بازان از راهش برده سر تعلم و تعلیم ندارد و اگر هزار بار دستش به تخته بندند دست از تخته نرد برندارد لاجرم عقل دور اندیش بعد از زمانی طویل نقشیکه درست نشاینده و منصوبه که پیش برده زیاده برین نیست که کار او را بجند اگذارند و این همه که گفتم به کلان برادر او که دیر زیاد

تیز نگاشته بودم آن مرد غیور بتقاضای دلسوزی که دارد آنقدر سوخته آتش اضطرار است که تعیّنش را بهر پهلو که می غلطد داغی تازه از بدنش نمایان میشود اما چه کند کار از چاره در گذشته است اکنون جز سر به خشت دیوار زدن چون مهرهٔ لت خورده پامال غم گشتن نیست اگر حمیت شریف النفسی رگ غیرت می جنباند و برآوارگی او راضی نمیشود پیش خود بخوانند البته طلب آن عزیز اگر بلاتیمی نمد بهتر از آنست که دل بر هرزه کار بنهند و این معنی باعث بی سوادی و گردد چون فقیر زاده هم بهانجا جز و کشی میکند من کل الوجوه مصاحبت یکدیگر باعث بی شیرازگی وضع ایشان نخواهد بود بل صحبت کار خود خواهد نمود رقعه نارسا بستم صفر سفر بنارس را با خیر و ظفر با تمام رسانیده باعزیزان و دوستان پیوست هر چند از رفیق نبودن ایشان آزرده بودم اما در تنهائی در شکوه کاهی و یاد افزائی سعی موفور بکار برد و گرنه از من می شنیدند نه پنجمی شنیدند از لکهنو تا بنارس راه از حرامیان ایمن نیست تنها آمدن حلال ندانند در جنگل نصیر آباد و پدر بزرگوار ایشان مردانگی نمود و دو تن را از سیاهان زن لت سرشت در خون فشانید تا جان و مال را بسلامت بردیم امروز مخدوم زاده را باجد خودش روانهٔ کلکته ساختم بعد از رسیدن خطی که خواهند نوشت بی تامل خواهم فرستاد رقعه طالب شاه قلندر بر پر همه شب بغریبخانه آسوده از هر دری سخن میراند و در قطع و وصل کلام خدام ساحی را بسیار می ستود بل موضوع تقریرش جزو های خیلخانهٔ ایشان بود که آنهی ساآلیان بانداموه مردم بی نوا را اغیر از کنار خوانش صلائی بگوش نمیرسد و ضیافت مشهدیان اگه درین بار حاتمی بر خود بسته اند بر پا اضافت کرده از سخاوت میر محمود حکایت نمود که یوم عاشوره را پنج من خنگانی و دو من حلیم فاتحه خوانده بخش درویشان کرده بود من هم کوچک خود را پیش آن ستاره بزرگ فرستادم تا برگی بدست آرد آن پسر چون بمهمان جا رسید خانه را یافت از لوت و بوت آراسته و نهادگی پوشان را دید بر سفرهٔ میر صحبت داشته یکی آستین سے مالید تا صحن مالیده پیش کشد و دیگری لاغی کرسته تا طبق زیر باد دیگری نبرد بوالهوسی را شکم تا ف سفره گردید پنهان دست به بند شلوار میبرد تا هیمی بکشاید و شکم بندهٔ از چاکری بشارت پرسید که میر در باب هدیه دندان چه میفرماید غلامان تنبیهی برنج میدوید ند اما سینه چاکان بیک پیالهٔ گندم با هم نمیرسیدند فقیرزاده دست را گفچه کرده دعای بر میزبانان کرده و ثنائی بر مهمانان بر خواند میر بچشم در بینی زده گفت آهسته باش از مالیده فرصت

نخواهد گشود اینقدر در هوس چرا گشاده بچه آخر صحبت بابا دیده بود گفت تردد چیست اگر مائده هی بر تو بند میکنم آن بخیل که آب در دیده نداشت از کمال سخت ولی چون وقت در خود بهم برآمده با هی را از کنار سماط برجست و بان جانبز براق سر و کله شده فرمود تا نبرند و کشتی چوبینش شکستند و لنگری باد نداده از خانه بدر کردند غریب نواز با آنکه آن گدای دلخسته جز تذکار این و آن غرضی از این گفتگو نداشت اما دلم بر مظلومی او بسوخت مگر اهل بخیه این دیار مرده اند که چاک دامنان مذهب این همه شلتاق در حق بنده بان ایشان و اداند امید که درین باره هر چه بدید ایشان خوش افتد بر نگارند به غلام محی الدین خان عشرت تخلص محبّ مراسم سخن فهمی غلام محی الدین خان صاحب سلمه ربه درین خانه بوقلمون که دل از نقش غیر پرداخته ام و در عزلتکدهٔ خاطر فرشی از رخانه قلمکار سخن طرازی انداخته آشنا روئی که قماش اخلاصش رخ کاری نگین داشته باشد بهتر از قلم نیافته ام و بار جان را براین ماشوره کارگاه خیال باقی پیچیده گاهے اکنون عبارت نثر دستار مخمل و خوابهٔ نظم بافته و هر چند این پارچه کار طرفه از وحشت داز دارد اما بحکم او بسنے که باو دارم مرا از پارهٔ تن عزیزتر است مخلص همزبان را طلبگارم و اگر چه از چوب باشد من خریدار و چرا نباشم این تلمیذ آلهی بفحوای علّم بالقلم کلید پست از برای گنجخانه حکمتهای نامتناهی لاجرم بتقاضای محبت که جز بگرنگی محبوب نمی پسندد افشانش کرده ام تا بچهرهٔ اشک آلودهٔ من مناسبتی پیدا کند و درین عالم تنهائی که چشم از غیر پوشیده ام یاد از ابروی چین چین کرده کسی هدگوی کج نظران درین باب عبارت کنند و حرف گیرند اما چون حرف موقوف در حسابش نیاورده روی سخن بجانب او کرده ام و میگویم قطعه ای قلم از طوق قمری حلقه کن نام سرو ❊ بعد ازین از عشق با وصف آن قامت نویس ❊ بی تو صد منت بجان خستگان دارد نسیم ❊ جانب آن زلف سطری چند زین حالت نویس ❊ شنیده که امروز فقره چند از نثری که در تعریف کوٹھی نواب نگارش پذیرفته بنظر حضرات گذشت و با همه روانی طبع درین فقره که ابروی طاق نگارینش اگر بنظر هلال در آید از رنگ آمیزی انفعال خامه افشان نماید ایستادگی رفت که خامهٔ افشان از قبیل خامه شنجرف است یعنی خامه که بدان افشان کنند نه آنکه افشانی در ذات قلم باشد و اتحاد صفت در دو طرف تشبیه ضرور چون این معنی یافته می شود فقره رنگی از تشبیه ندارد گرداند از رسائی شما بگردم اینقدر چهرهٔ از خشم سرخ و حرف خود را

تا واجبی سبز نباید گرد اضافت خامه بسوی افشان نغمار از عالم اضافت او بسوی شنجرف نیست
و معهذا او ذالک ابرو کج کردن آنوقت بود که من کند طبع کج رفته خامه افشان از بر خود ترشید می
جانشا ثم جانشا بیچاره مفید که به نسبت اتحاد ملت شاعری محتبی جانی والفتے روحانی با من دارد ارمغانی
از بلخ فرستاده و این بیت نوشته **بیت** تا شد ز عرق ابروی او خامه افشان ✤ خون کرد دلم را
همه چون نامه افشان ✤ امید که از تتبع اشعار اساتذه عمر گرامی مصرفی بهتر تجویز نفرموده باشند
زیاده ازین **س** گفتگو با تو زبس جمله جنون ست جنون ✤ خامه جنبانی ما سلسله جنبانی ماست ✤
رقعه افراط محبت ایشان پسران را قابل تربیت نداشته جور اوستاد بچه کار آید لاجرم معلم بیچاره
که اینقدر راه دراز بیهوده می آید چرا تکلیف بیجا بردارد جواب صاف دادن مناسب ست امروز
بعز بنجانه رسیده شکایت می نمود که کودکان در حضور من خرسک می بازند و کجه بازی می کنند
و هرگاه بمشاهده ادای خارج جفاے بجای ایشان میرود سیلی بر کله بچگان داغش بر سینه ها در و پدر
میرسد و خوشامد گویان در برطرف ساختن من کنگایش می نمایند درین صورت بطمع مشت زری
که در مزد تعلیم بهم میرسد غنچه وار به تنگی گذرانیده نمی شود یا به تکلیف اینها راضی شوند یا خیرباد
فقیر گویند محبت مرا جا طریقه خاندان خود را از دست نداده یاد کنند که پدر بزرگوار آن عالی تبار
درباب تربیت اطفال چه قدر سخت بود الحق زحمت رسیدگان در واقع رحمت ست و اصلاح مزاج
خردان در حداثت سن مثمر بزرگیست انسب است که همت خود را صرف زجر و توبیخ باید نمود و اگر
محبت پدری گوارای این رنج نمیکند چندی برای اوستاد باید گذاشت باقی شمار بهت بیجا فقط
محمد احسن که احسن تخلص دارند س جلوه امنت تماشا داشت فیض انتظار ✤ در حیا ملت
تا بهر رنگ آشنائی داشتیم ✤ نیم روز گذشته که چشم در راه افتاده موعود سرمه سائی خاک قدم بود
دو ساعت نجومی در توپخانه انتظار مقدم شریف برده شد و هنوز نگاه متحیر در بر روی خم دکشاده
و خانه چشم از مردم پرداخته است اگر بیایند عین کرم باشد **بیت** جان رفت از تن و غم بالم ام رای
جان من جائی تو خالی ست اگر می آئی ✤ **رقعه** غفلت کار را درباب اعلام حالات انجا موجب اینقدر
اهمال چیست اگر خود قلم شکسته هما نازبان بریده و از حرکت آزرده نیست موهن لال بیوتات نویس
مرزه سنے چرا در هفته دو سه نوبت پیش خود خوانده روبداد خانه حالی نمی کنی تا بی تجویز تا حینی

بمن میرسانیده باشد محض بیگانگان اگر معروف هرزه چانگی ست با خویشان و دوستان نیز از یک
دو کپ دریغ نداشتن دشمن بیگانگی مختصر از سواد رقیمه اعظم بیگ روشن شد که نوردین فلانی دو ماه است
که تپ دارد و آنقدر بندی شده که بند بند آن ناتوان او در گرفته نمیگذارد تا دمی مانند نفسی راست کند
پسر میر فتح الله پزشک خاصه سرکار معالج اوست اما سودمندی نه افتد اکنون بردن او به سبیل
آب گردش تجویز کرده اند دوای شما آن بچه دور روزست که طبیعت کرده هنوز مزاج نداند با علاج
چه رسد و پیش ازین جان پدر فلانی که هرچند تپ کهنه داشت اما به شدنی بود بعلاج پدرش در گذشت
چون مار گزیده از ریسمان می ترسد خدا را گر دونی بکرا گرفته یا بمحفه نشانیده آن بیمار را تا بمن ساند
که چون داغم هنوز تازه است بالم مرگش از زنده نیستم **مسوده عرضی مسیح الزمان**
حکیم نورالدین خان موافق ارشاد هدایت بنیاد به سروقت میرزای فلان رسیده هنوز جا گرم
نکرده بود که آن بیچاره را چون چراغ سحر و البته سدرمق یافت و دید که خانه روشن میکند در نصیورت
مبادرت در علاج دور از درایت دانسته با دیده تر بر خاست و چون نگاه بخانه خود مراجعت نمود آن
مسافر ملک بقا نیز به پیک اجل لبیک گفت گویا انتظار رفتن طبیب مے کشید اکنون وارثانش از
غایت حزن و ملال نازل منزله بیمار گشته زود دست که کسی از ایشان با ورفاقتی نماید چون وجود
سراپا جود حضرت دان در اجساد سست بنیاد خلائق جاری مجرای روح حیوانی و ذوات قدسی آیات
شاهزادگان بمرتبه طبیعی و نفسانی شعبات آن محیط زخار آب زندگانی ست اگر طراز وساده سطوت
جهانبانی نگین خاتم دولت کشورستانی بهار ریاض بادشاهی لال حیا خرگیتی پناهی میرزای فلان
که چشم سلطنت را نائب مناب بینک و دین فتح و نصرت را قائم مقام عینک اند باجازت و تنبیه
یک ساعت سایه هما پایه را بر سر آن تیره بختان خواهند انداخت هر آئینه میرزای مرحوم اگر همه عظیم رمیم
ست عمر دوباره خواهد یافت و واماندگان ابر زندگی خواهد افزود **به لاله بلدیو سنگه پوست**
بی مدعا مستمند ظاهر ست درین صورت هرچه برنگارد محمول بر غرضی نخواهد بود انصاف از شما
که طالبان علم با همه پریشانیهای غربت در سراسیمگیها تنگدستی و سعت وقت را که بهزار دشواری
آسان میسر نمی آید درباب جزوکشی بکلے صرف می کنند تا وضع اوراق جهل و بی علمی بشیرازه جمعیت
فضل و دانش رسد و عمرها دماغ میسوزند تا خاک تیره وجود باین شمع روشن گرد پس وای بیهوشی

با وجود حصول ساغر اهنیت کیفیت این باده مرد آزاد داغش ز رسانه باشد و حیف سر در هوای که با همه
فراغت بال پری بجانب این گلستان نفشانده اینقدر کاهل کوشی را وجهی بیش ازین معلوم نمی شود
که یا دل از اکتساب علم بر داشته اند و یا از من که داشته صورت اول را اختیار باقی ست و در
شق ثانی اعلام قصور غیر ازین که این هیچمدان قابل تعلیم ایشان نیست ضرور را طناب ثمری ندارد
و الا خراش داغ من همینقدر بس که ما علینا الا البلاغ **رقعه** برادر من بنده غیر از مفارقت تمادی
چاکری بهر چه پیش آمده رضا داده ام و بران سرم که تا دست دهد لب فرو بندم و چیزی نگویم اما این
حوصله بدارج توان یافت لاجرم تا نوک زبان هر چه میرسد باز می گردانم و آنچه بلب رسیده باشد
در ضبط آن چه چاره یاد داشته باشند که بندگان عالی در وجه مرسوم من بست اقچه مقرر نموده
بودند اکنون پانزده میفرمایند و با این همه بزرگی تنخواه کرده بجو بکیان حکم داده اند که اگر با دولت
چون علامت رفع بکرسی نشینم حاضران بساط نقطه بر کنار بساط زانو شکسته مانند سنگ وی قالین
از جای خویش نجنبند و از حال کارگزاران چه نویسم شش ماه ست که برات اجرای بدستخط خاص
مزین شده و حکم آن بود که سپاهیانی که در جنگ بهرت پور کشته شده اند انعامی که بر لشکریان تقسیم یافت
بهرهٔ آن مقتولان نیز بر آورده به بازماندگان ایشان رسانند دیوان مرده شو برده در ماه شعبان
از جمله یک هزار روپیه که بمردم جلودار داده کافر سر زنده ها جدا کرده آنهم چندان نیست که چلیک و حلوه پخته
بفیضی بروح مردگان رسانیم و آنچه از بابت زمستانی بمن داده ست فرگلی ست نیس کهنه و
دو قواگند که از پدر کلان خود بارث یافته بود حذا و شما لختی بر سر انصاف آمده مرا جواب دهند که صحبت
با این نامردی چند بر آمدن صورتی دارد سرفراز خان که بفرمان گاو و خرشما مرا چه قدر از جا
برده که درین طویلهٔ خران رسانیده چون گور پدر خود تنگ ساخت اکنون آن نمی یابم که سر را هش
گرفته یک یا دو کنم و بگویم که ای خر با همه بازی و بازیش با باهم بازی بهر حال روزکی چند میگذرانم
ایشان از کار من غافل نباشند و محمد خان ایلچی خود به طلبند مرا از کلکچ این پیر شبها خواب
نمیبرد مردحیل بخیال ماکیان چندان مجتمع کرده ست که خانه هم عفن شده اگر می گویم بر رو میدود
و می نویسند که نور علی تنها به حیدرآباد رفت نه پیسه در کمر کرد نه رفیقی در قدم غلام همت آن عزیزم زواله
لعبهٔ بی زاد و زوار راه نمی روند و چه صواب دید که خود را درین مهلکه انداخت **از محمد محمود خان**

سوداگر با محمد شاه خان نوشته امروز اعظم علی شکایت می نمود که اسپ مرا فروختن
نمیدهند تا چیزی از قیمت آن برای خود شان هم مقرر نسازم پرسیدم که مضمون دعوی چیست عرض
حکایت گزارش نمود که نظر بر زیرکی ایشان کرده باور نکیم یعنی آن اسپ را تا کنگ همراه برده و باز به
لکهنو آورده ام گفتم آب و علف از بر خود داده باشند گفت استغفرالله بست و دو روپیه از سائیس
من وام گرفته اند بنده بر سخریت حمل کردم تا آنکه مصحف خورد و گفت اسپ من حویلی نیست که شفیع را
در آن حقی متحقق باشد و اگر بدرقه بودن راه اثبات حق میکند پسر من روز عروسی ساق دوش
مخدوم زاده بود و قاضی شهر مرد داهتدین و فقیه ست من ضمانت میکنم اگر با وجود ثبوت غصب
پاره گرفته نگذارد مشفق من اگر رنجه نشود می گویم گرفتم که همه نقصان کشیده باشد آخر بدر آن سید
زاده با شما نیکوئیها کرده ست باز اینچه تنگ ظرفی ست مگر در حوصلهٔ ایشان جای یکدل هم خالی نیست
امید که از سر برخاش برخاسته با و مدارا کنند **برای جگت نراین پنڈت**
آن طفل که جان را به نغمه شاد کند ❊ بسیار فراموشی و کم یاد کند ❊ چون منت نامهای **علوی**
نکشد ❊ کش گرد صرف کاغذی باد کند ❊ علوی وارسته از خاطر یاران جسته شوق گزاری و
الفت طلبی پیشه دارد اما نه بر صفت سوداگری که آب دو کالا کند تا دل خریداری بدست آرد
و نه در رنگ سوستائی کم ده بسیار ستان که با قلب ناسرهٔ خود وزنی نهاده طریق ویل سپارد
و یا در جرگهٔ مطففین گذارد غایت ما فی الباب آنچه خود می کند از مخاطب نیز میطلبد درین
صورت جائی که شبها دود چراغ خورده و سوختهٔ برشته چند را در لباس عبارت در آورده
هدیهٔ بزم آتش مزاجان نماید و آنجا جز دودهٔ چراغ اثری ازو بظهور نیاید کسی چه سازد و چگونه
قلم نیندازد الحق ازین که مفاوضات مرا رخنهای دیوار بمطالعه درارند و درجزوگیر حسرت خانهای
عناکب گذارند مرهم ریش خود چرا نسازم مگر ناسوری در جگر ندارم و چشم آن نیست که بی پروا
نگاهان بکاغذ توتیا نیز توانند گرفت تا بواسطهٔ سرمه گاهی از نظر گذارند یا به چکسهٔ حنای
نگاه توانند داشت تا ازین دست روزی بدست افتد اما محبت خانه خراب نمی گذارد
و طوعاً و کرهاً قلم بدست می سپارد **رباعی** گر نه در دل مهر این سنگین دلان می داشتم ❊ کافرم
گر بچشم رحمت از تبان می داشتم ❊ پنبه تا برداشت وحشت سوز داغم تازه شد ❊ اخگری در زیر خاکستر

نهان می داشتم + درین مدت سه ماه اگر غلط نکنم نوشتن خطوط کم از بست نوبت اتفاق نیفتاده چون
گویم که نامه بران نرسانیده باشند و اگر گویم محبت بدگمان چگونه باور کند بهر حال سخن بسیار است و آنچه
تکلف ندارد اینست که شما را بقدر فراموشی شما یاد میکنم مگر آب از ظرف زیاده است و شما را چو حوصله
لاجرم کار من بخروش می کشد و باز شما پنبه در گوش و عجبا ناله گران جانان از غایت سبکی کوه الوند را
به سنگ فلاخن بگیرد خواب نازک بدنی که تار نهالینش اگر همه رگ گل باشد خار بستر میداند چه بلا سنگین افتاده که گلو برار جا پاره
شده وطنینی بگوش تا بیهوش نرسیده **قطعه** شور محشر نیز نتواند که بیدارت کند + خوابهای رنگین قبا
خسپیدن خون من است + گر نه خونم سرخ تر از خون تعلیس آمد چرا + هر کجا خاری درین وادی ست مجنون من است +
علوی ای غبار کوچه بی تمیزی اگرانده که دغدغه آبرو داری خاک این ناآشنایان مشو و با آتشین مزاجان میامیز
اینجا جز سوختن و ساختن نیست هر چند بسازند چون میر بایند زنهار دل ندهی تو که سرهٔ کاری
سرنازهای حل کرده نداری و با همه کامل عیاری دل و دماغ ملمع کاریهای ایشان از کجا آری تا فته مویان
مقتول کشایند که جان را چون تار طلا از روزن دیده می کشند و هر جا چهره زردی می بینند دست
به طلا کوبی بر می آرند مختصر مطلب آرا است بهر دست که باشند و غرض تکلیف است از هر ره که
دست دهد **رباعی** تا چند دلا بیاد ابروی بتان + خمیازهٔ خشک برکشی همچو کمان + دارند
دهان و کمری آنهم هیچ + با هیچ نه پیچیده کسی جز نادان + حسب حالی حالی کرده می شود امید که چون
نگاشته های سابق محروم مطالعه نگردد **غزل** خوبان زسر انصاف یکدم زده بایستی + آنگه
بدل عاشق صد عربده بایستی + چون آئینه نادیدی روی تو بچشم تو + نظاره گرت چون من
از خود شده بایستی + من تشنه لب الفت در قحط وفا مردم + بالین دو گور من سنگ یده بایستی +
دانی که چه کین دارد با عاشق شیدایت + با چرخ هم ای ظالم یک شعبده بایستی +
عشق آمد و گفت **علوی** شادی نه سزای تست + این راحت و این سینه
آتشکده بایستی + **رقعه** دوازده روز است کالیخان کهین برادر ایشان
باکمال کالیوگی از جانب کول به غریب خانه رسیده کمر کشاد و طشت و آب طلبید
به نسبت سابقه الفتی که با او داشتم خدمتش کردم و از موجب جلای وطن پرسیدم آنچه بود همه
در میان نهاد و دانستم که از بیرحمی در ذخیرهٔ در دل دارد و شما را بسیار یاد میکند خاطر او را داشته بمانک نامهربانش

برنگاشتم تا این همه خانه بدوشی فرزندان جائز نداشته پیش خودش بخواند آن انصاف دشمن بروفق
عادت نسوان که دستی زادگان را چه جای خویش و اقارب بل از نیش عقارب بیش میدانند
نگاه را نیز رخصت سخن نداده جواب مرا لبریز زلف حواله کرد لاجرم آن بیچاره را که هر چند شوقش
گرمی داشت اما از هراس دوری راه و شدت سرما سرگشته بود با بدرقه معتبر روانهٔ آن ناحیت کرده ام
امید که استمالت او را در هر آن و ساعت لازم عادت نموده آنچنان کنند که از مهر پدر و محبت با در
یاد نیارد و گمان نبرند که آن ضعیفه کمان پشت بعد از سماجت ایشان سر راستی آمده چون تیر
در پهلوی خودش جا خواهد داد مرا در دل بگیرا د اگر آن خاتون تیرک پهلوی خودش نداند **بیت**
شکر بیرون نیاید از نی تیر + ز بید انجیر نتوان خورد انجیر + **رقعه** خان اخلاص نشان هر جا که باشند خوش باشند
امروز وکیل ایشان کیفیت تنازع را بدار القضا عرض کرده بود و داوری پیش قاضی برده میر بابا
شیعه که بدلیل فرضیت تقیه بنا بر مذهب اصل خویش چندین روز نفاق پیشگی نموده خود را از دو
دامی نمود هنگام شهادت زبان با مدعی یکی کرده آنقدر دو روئی نمود که بنداشتم دعوی میراث
پدر دارد اما نازم دلیر گوئی مرزا اسد الله بیگ را که هر چند آن فرزند این صیاد یعنی مدعی نامراد دام
طمع در راهش چیده خواست تا بامشت زری بجانب خود کشد و بر کذب خویش گواه گرداند پنجه خبر
بخون خصم رنگین نساخته سر محکمه آنچه میدانست پوست کنده گفت مختصر وکلای طرفین باین خاطری
نداشته یکپاس کامل لم و لا نسلم میداشتند که قاضی از مسند برخاست و باقی داستان به فردا گذاشت غرض
از طول و عرض این تقریر علاوه اعلام آنکه صرفه بکار برده کار به صرف زبان درازی لاله هزاری لال
نینداز ند من از ان هند و این نیستم که مردم اعتباری درین روزگار کم هم میرسند و آن سیه باطن سوسن وار
زبان ته زبان دارد گو در مظنه ایشان بی ته ن باشد چه پیش ازین قرار یافته بود که هفت روپیه ماهیانه
گرفته باشد و اکنون ده می طلبد و یاران بیوفا بوعده پانزده اش نیز فریفته اند و بست هم از دور مینمایند
ظن غالب اینست که این طمع خام مدام حریفانش خواهد برد **رقعه** این وارسته از ره زاد در بند شما کی
بوده است که امروز توجهی بر حال خود از و می خواهند و آنچه کرده ام خود از من سے طلبند آن نگو ار
بسیار به تن آسانی گذرانیده بود اگر در آخر عمر نظر در پروردن دیگران گماشت کاری
نکرد و بر تقدیر تسلیم هر لری و بازاری اگر بده و سه روپیه ماهیانه راضی شوند سنگ بر شکم خواهد بست

وبا ایشان خواهد رسانید وگرنه پروای اقارب ندارم سرِ جاکری من بسلامت محنت آزمین ست و ان
نان از دهندهٔ جان **رقعه** پیش ازین اعلام رسیدن بست وشش انچه کلدار با دیگر حالات اینجا بذریعه
خط مرزا علیخان صورت بسته حاجت تکرار ندارد اما تازه اینست که خواهرزاده شما بست و هفتم این ماه
بدعوت ولیمهٔ فرزند سید نجم الدین رفته بود ضیافت موروث آفت گردید برنج پلاو برنج و بلا مبدل گشت
سه روز بدرد شکمش گرفتار ساخت تا آنکه صباح یکشنبه امتلا زد و جان بخدای جان آفرین سپرد سنوح
این واقعهٔ اضطراری متعلقانش را آن قدر سلب اختیار تفجع و اندوه ساخته که چشم بر ضبط گریه
ولب بر حبس فغان دستی داشته باشد مجلس شیون گرم ست وآه ماتمیان سرد آتشینها چشمک
بر گرداب میزنند وجیبها بر روی سحر می خندند ده روز ست که پدرش از جان سیر گشته انچه میخورد
خون جگرست و هرچه می نوشد آب دیده واز بدحالی مادر بیچاره چه نگارد هنوز رخ بی جانه ندیده
وچون سبزه بر خاک مزارش غلطیده آهی گرم برمی آرد و چراغ بالین مرقدش می افروزد ونفسی
سرد میکشد و خاک اطراف گورش میروبد رجا آنکه دستوری خواسته بیایند و درین حادثهٔ کلفت
افزا شریک عزا شوند و پرسش نمایند **رقعه** ممکن بود که زر مرسله برطبق نوشته بوام خواهان
حواله می شد اما دشوار حقیقتی ست که قرض بازار مضاعف آن نقد ست و اشارت بانکه استخلاص
گردگان و استیفای صرف ششماهه نیز چون ادای قرض فرض وقت شمارد که بعد ازین هرچه
خواهد بود دیر خواهد رسید این کجدار و مریز چه معنی دارد و نقش درم نقش نگین نیست که بهر کس
برسد وبجا ماند لاجرم علاج گرسنگی نموده ام اما قرضخواهان همچنان حلقه بر در زده لقمه را از گلو میبرند
رقعه برای صایب رای صاحب عالی مراتب مخفی نماند که دوستان نگارین زبان درین روزگار
بسیار اند سخن برنگی وامی نمایند وبوی از اخلاص ندارند اگر لاله فلان در خلوت بار نیابد خوش باشد
آن مرد زنهار سر و برگ ملازمان ندارد وانچه میگوید باغ سبز ست که می نماید و میر باید خود میدانند
پیش ازین خان عالیشان فلان از نوکر داشتن او چه ثمره کرده علی ای حال شور نمک حلالیش
آن بیچاره را از جا برد آخر نمک خورده و نمکدان شکست همچنین مولوی محمد خان که به جوار رحمت
ایزدی از نعم نامتناهی ریاض خلد بهره مند جاوید باشد هنگام مشق خط گاه گاه می خواند و در دامن
مجلس می نشاند چون کارش از انچه بود درگذشت و رفته رفته مانند الف تعظیم بر دیدها جا گرفت

بی چشم روشنش جلد کتاب از کتابخانه برآورده به فروخت داد آخر سرهنگان نواب حسن علیخان
در بازارش گرفته و دره کاری کردند وبضرب تازیانه الفبا بتنش نوشتند ملا ذا این همه حرف طوطی نموده ام
بل به تجربه گفته و میگویم که اگر آن بوم سیرت شوم قدم چندی در دولتخانه جا خواهد گرفت بان بلند پروازیهای
لاف وبالا خوانیهای گزاف چون قفس طوطی خانه با زمین یکی خواهد کرد مسودهٔ **خطی** که
به مظفرآباد نوشته شد سفارش علی اکبر باهمه ناسپاسی او بیجاست یار در سفر کشمیر با من
همراه بود با باخیالی باد و داد در بوغچه گذاشته شکایت سرما بمن آورد کاتبی باو دادم دم سرد اشک
خنکی در دیده گردانیده گفت عبائی ندارم گفتم تا بکابل نرسی تاری نده هم آخر همان سرزمین سرما
از سر ما گذشت تا بستان در لاهور رسیدیم کاکا اسپ خود را در نخاس فروخته آن مردک را بنجاه
مشتری فرستاد تا زر بیارد دو اسپ باو سپارد زن جلب همه را نقد کم وه مفت زد و راه خود پیش
گرفت اکنون مرا بر دلاوری آن دزد شگفت می آید که پیش خود را در زیر جامه نهفته در پرده سر
سفید شدن دارد لازم دوستی آنکه او را از خانه برانند و دیگر در حق او چیزی برنه نگارند **رقعه**
شنیده ام که برادر عزیز سید علی از میر منصور دل بدکرده باکبرآباد آمده ست و خدام نواب با وصف
بیقصوری او هیچ دل ندادند تا این همه غربت اختیارش نیفتادی خوش کردند و شرط قدردانی
بجا آوردند بخدای بی نیاز قسم که میر اگر با همه دار و دست خود سر مقاومت دارد چشم قلبی یک سر مو
کج نخواهد کرد و اینهمه علاجی که کرده است مضائقه چیست گمان نداف دیگرست وگمان مردان
مصاف دیگر یعنی او چند انکه تلخ گفته برادرانم همان قدر خون او را شیرین میدانند و گوینده حق نمود
که آن مصدر اتحاد نظر بر رفع فساد پیامی بمنصور فرستاده اند تا اگر سر بدار و مدار فرود آرد تحریک این
سلسله نمائیم هر چند گفتهٔ او آب بردار ست اما من میگویم که زنهار این طرف امید مدار انداز ند باقی شمار
به **شیخ تحصیلدار کرادی نوشته** شد سواد خوانان صحائف کونیه که نقوش الواح پیشانی را
درست خوانده اند و خطوط صفحات تقدیر را راست فهمیده انچه از پیشانی نافهمای آلهی در باب
عصمت فطرت از مکاره نفس اماره یعنی ذهاب مذاهب انسانیت به بدرقهٔ مصالحت از
طوائف بنی نوع و تذاهیب مصاحف آدمیت بتهذیب اخلاق و تکمیل وفاق شرحی مفصل کرده اند
و آن متون متانت مشحون انحشیهٔ بلیغ فرموده موضوع آن مطالب جلیله و مبادی عالیه را مشخص

نموده اند محبت ست که انتظام سلسلهٔ کائنات را مداری از در و انتباق دوائر معانی را مرکزی در خور از و نیست و این کیفیت شریف را که طبیعت مست و فطرت نانمست از وست بدو بخش ساخته اند و هر بخشی را بذوشق خاص کرده یکی آنکه از دل خیزد و دوم آنکه بر زبان باشد اما انچه از دل آید یا از گلو باز گردد و یا تا بگوش رود اما انچه بر زبان رود یا بدل تعارفی پیدا کند و یا او نیز مستشار شود و چنانچه جزو اول منفصلهٔ ثانی قبیح تر ثانی اوست گزیده ترین ثانی اول اول ست المنة لله من آزاده که در مظنهٔ معامله شناسان چارسوی دانش نه در متخیلهٔ کج نظران مرایای بینش از ذوات معطلهٔ معدودم باین مرتبهٔ والا هر چند نرسیده باشم اما گام همت بپایهٔ اول نردبان گذاشته و نظر با خرین پایه داشته حساب بالا رفتن در دل دارم درین صورت پای پس گذاشته متهم نارسائی چرا باشم اما شورش ابنای عرف دامن بهر دو دست کشیده میخواهد که مرا در مقام خاصان بیند و بخوش نشینی غرفات قدس گزیند بیت ای زشت طلعتان چه حریف صفا نه اید ✤ آئینه را چرا به عزیزی گرفته اید ✤ لاجرم تکلف کرده پا بزبر میگذارم یعنی شروع در سخن میکنم و خامه می جنبانم که مشتاق تمنا نه شما را از زمرهٔ عوام مخلصان میداند و نه خود را از گروه عامهٔ نیازمندان تا دریاد آوری شما کی تساهل نموده اگر چیزی دیر رسد زود برهم نگردد که گیتی آفرین میداند که دوئی کار او نیست و این سخنها کار زبان نی بل این همه نالهٔ دل ست که شوق سیر آهنگ بیک شدی که میکشد تا سر زبان میرساند و از کمال بیتابی آنجا نیز نیاسوده از لب وا نمی نمود و استغفر الله نالهٔ دل چه باشد بل سویدای دل ست که گرمی محبت بگدازش و کم حوصلگیهای شوق به تراوشش در آورده در ظرف نامه ریخت و آنجا خبر وی که به ندامت گفتگو گردن خود را در خود دزدیده غنچه شدن میخواست بعضی صورت دائره و بعضی پیکر نقطه و پاره که بهجر نساخته و گوش بر نوید آشنا قامت می کشند تا لختی گردن از دیوار سینه بر آورده غباری از راه قاصد به بیند و هر دم خمیازهٔ حسرت می کشند تا دست بدامن مطلوب زنند و به فراغت نشینند هیئت مدعی الفی تراشیده سخن کوتاه درین مدت مهجوری نامه نفرستادند و قاصدی روانه نکردند مگر راه شاهجهان آباد از وادی پر دشوار تر ست و یا آلات تحریر در گراولی و دیگر دیهات متعلقهٔ ایشان از جزائر فرنگ و نبادر بنگ میرسد و امسال بنا بر شورشی که در روم و روس ست آمد و رفت سفائن در ورطهٔ تعویق افتاده و راه آب بجا ک

یکی شده بهر حال چون خبر خیریت خدام ایشان را طلبگار هستم ازین قدر چه خلل زاید که بعد هفته و الا بعد ماهی مضمون عافیت حال و سلامت احوال خود را ممن حالی میکرده باشند امروز عزیز الوجود لالا دیو سنگه که از مخلصان قدیم خیر طلب ست چه قدر ممنون کرد که مرا بر صحت طبع گرامی اطلاع داد امید از اشفاق آنکه در مزد این مژده رسانی تا در خدمت باشد از التفاتی که قابل بهبودش تواند بود دریغ نه فرموده این عنایت تازه را سربار منتهای دیگر شمارند به نواب حامد علیخان از جانب حکیم خواجه حسن صاحب مرات جهان نمای ضمیر صفا پذیر و باطن آفتاب نظیر دقیقه شناسان عالی فطرت سامی مرتبت را از انطباع و انعکاس جمال شاهد این صورت و قوعی و حسن عروس این امر بدیهی گزیری و گریزی نیست که چندانکه جوهر قدردانی و هنرشناسی منتسبان دولت خداداد و متوسلان حشمت ثروت بنیاد علی سبیل العموم و الافراد خاصهٔ طبیعت خورشید منزلتان فلک اقتدار و صفات ذات گرامی جوهران نجوم انوار ست که در هر حال بر احوال این دم خیر سگال نظر توجه بر گماشته پس از ظهور امور دولتخواهی و وضوح رسوخ کار آگهی در اکمال و اتمام ابراج مراتب عزت و اعتبار ایشان دقیقه از دقایق حسن سلوک نامرعی نمیگذارند همچنین لازم استعداد نیک اندیشی ایشان انکه شائبه اغراض را بخلوص اخلاص و لبوب اختصاص راه نداده مشاطه دار حسن عرائس مراتب و مناصب ولی نعم خود بار را بهر هفت محسنات لابدی الاذکار و ضروری الاظهار حلی بند ترقی و تضاعف و حجله آرای ارتفاع و تصاعد گردند و در دار البلد و تقرب حرفی بی کنگاش اعلای اعلام جاه و جلال و بختی و دن افزایش مدارج فضل و کمال آن دولت بیزوال نزنند و ازینجاست که جوهر استحقاق قابلیت صداقت این گروه معارف پژوه در باب تجلب و تجذب مآثر التفات آن زمرهٔ باشکوه حکم مقناطیس دارد لاجرم این داعی علی الرفاه و مخلص بلا اشتباه که جدت زینت تقرب را مرهون قدامت خدمت دانسته حرفی از نوی التفات مخدوم میزند و گاه پارینه بیاد میدهد و نقشی از کهنگی اخلاص می آراید و نوبر نیاز را به پیشکشی بساط قرب می نهد اگر نظر بر خصائص طبائع اصناف مصلحت سگالان دولت بعضی از مطالب خیر اندیشی را که هم عوائد فوائد را طرفی و هم زمزمهٔ بلند آوازگی را صوتی و حرفی داشته باشد بر منصهٔ اعلان نهد چون مادهٔ تحفهٔ مؤلات قابل ست و آثار به حکم التفات شامل رجا آنست که خمیر مایهٔ این قبول و اقبال

وترکیب این فعل و انفعال نتیجهٔ ادای خارجی نخواهد گزید و جز کیفیت اعتدال حقیقی ایجاب ازین مرکب
بظهور نخواهد رسید خلاصة المرام که دور از حفالهٔ کلام باشد آنکه درین روزها فطانت نصاب مولوی
فلان که از قدیم الایام هیچو این مهجور ناکام روابط نیاز صداقت و ضوابط صداقت نیاز با منسوبان
آن دودمان مربوط و مضبوط دارد از جانب برونها قطع سلسلهٔ چاکری بحصیل نموده وارد دار الخلافت
شاهجهان آباد گردیده هرچند آوازهٔ فضل و کمال علمیه و حکمیه و صیت امانت شعاری و صلاح اندیشی
آن صاحب فکرت جزیله از بس بلندی ظهور و وضوح تجدید بیان و تازگی تبیان ابرهی تا بدانا طیباً
للسامعین مختفری از بنائل صفات و شطری از فضائل و دانش در سطری چند ازین نامه منضبط می نماید
و آن را چون عرض لازم مختص جوهر یگانهٔ آن وحید زمانه می پندارد ایمنی که اگر مغربی آفتاب را باز
ناخنی هلال و سیم سادهٔ کواکب در تحویلکدهٔ دیانتش واسپارند کیسه بران افلاک با شب روان باد
دست تیاره بهزار دورهٔ عیارتیش بر نیارند و جز باد در دست نگذارند سرهنگان سیاستگاه امانتش
زلف خوبان را به جرم دزدیدن دلها سرنگون آویخته اند و صبوحی کشان مصطبهٔ صداقتش خون حنا
را بشهادت صبح نخستین ریخته اند فصاحت کلامش بحدی گرم نیفتاده که تازی زبانان سوادخوانی
فهم انشای سویدای دل را به سپندی آتش فارسیش نپردازند و طلاقت زبانش را شوخی دست
نداده که تجار ایران زمین عبارت رفتی از هندوستان سواد معنی فلفل سرخ نکات برجستهٔ نظمش را
هدیهٔ عراق و خراسان نسازند از آنجا که وجود این نوع مردم در حضور روسائی عظام منشای انتظام
عموم مهام ست یقین ست که اگر مولوی مغزی الیه در سلک باریابان محفل سامی منسلک و منخرط خواهد
گردید هر کار دشواری که پیش رو خواهد آمد بحسن تدبیر و اصابت رای آن امین صداقت گزین و صدیق
امانت آئین پیش پا خواهد افتاد و در باب معقبات تحریر و تقریر و وکالت و کفالت نقیر و قطمیر که ناگزیر
امیر کبیر می باشد بیک اشارهٔ خنصر تدبیر و هر امر مبهم را بیک ایمای ایهام تواند کشاد الحاصل متمنی که آن
خلاصهٔ خاندان ثروت و سیادت دربارهٔ قبول این کار بر جان این ابتهال شعار خواهند داشت
علاوه منتهائی ست که بر گردن نیازمندان مستحق عنایت خاص خواهند نهاد و پس ازین منظوری
التماس ضروری اگر طلب فضیلت پناه مومی الیه درهمانجا صورت بندد زود رسیدنش تهمت
پذیر تاخیر نیست و اگر بالفعل بحسب مصلحت در قبول این امر درنگ ست جوابنامهٔ نیاز را بوعدهٔ حصول

این مول هنگام رسیدن دار الخلافت معنون عنوان التفات نموده روانه فرمایند و جایش خالی دانند
تا نشود که در صورت تاخیر ورود جواب روبستی دیگر آرد و بعد از فقدان این چنین کسان وجدان مثل ایشان
خیلی درنگ میکشد بمیان عبد الرحمن خدا خوش دارد که گاه گاه بیاد مهجوران خامه را رخصت حریرے
می دهند و عاجز نالان را باین بهانه ضبط النفس تعلیم میفرمایند تنها سئے تنها خرام عرصهٔ آشنائی مولوی
امام بخش صهبائی آنقدر بے اختیار کلفتها نساخته که شرح توان داد اما چون اضطراری بود درساختم
اکنون با تلمیذانش دل خوش میکنم لا سیما کهین برادر شما که اکثر نزد هیچمدان رسیده خود را بمایهٔ علم
و مرا بپایهٔ سرور میرساند از آنجا که نسبت نیاز من در خدمت آنقدر شناس قوی ست عقیدت او نیز
در حق خود ضعیف نمیدانم لاجرم کاهل کوشی دربارهٔ تعلیمش منجر حق فراموشی ست عیاذاً بالله منها و تحقیق
لغات بطوری که خواهند نوشت بی تکلف بظهور خواهد رسید رقعهٔ اسپ کمیت که سر آخور بود به مرض
بوغمه سقط شد بسیار ست که حاجی لیش سفید طویله در غمش ریش میکند دل بر درد آن بیچاره سوخته ام
کو باو داده ام اگر پسند نه افتد هرچه بدانند با و کنند اما این قدر هست که جلای وطن نگزینند تا حسرت
قدامت این دودمان آزاری به او نرسانند رقعه تنگ ستیها کار از دائرهٔ حساب گذرانیده و جمع و
خرج بی اعتنائی کارگذاران چون بست و کشاد و تیغ امیدواران هنوز با نتها نرسیده متصدیان
حساب از خود نگرفته در دادن تنخواه تن نمیدهند و اگر اصراری میرود چون فرد باطل ارادهٔ چاک
گریبان سائل دارند و مستوفیان برات عاشق برشاخ آهو می نویسند و در صورت ابرام رمیده
خاطر شده می خواهند که خواهنده را بر سر شاخ زنند صاحب من این همه غوغا نه از بهر
آنست که مشتی گرسنگان تا کی سنگ بر شکم بسته از غایت سخت جانی گاهی سنگ بر سر گاه
سر بر سنگ زنند بل موجب آن آنست که این سوداگران چارسوی جانبازی که سر فروخته آبرو
خریده اند بعوض دو سه درم قلب بدست زمرهٔ قلاشب دست فروش و پادکانیان باطل
کوش که پشت بر تافتن متاع روی کار این هرزه قلاشش بد قماش هست چرا برایگانی
فروخته سرمایهٔ زیان اند و زنهار زندگی جاندار جستن و بآرام نشستن به از آنست که خاک
در ناهلان شدن و دست از آبرو شستن آزادگان از دغدغهٔ دنیا نبوده آن
دل ندارند که طمع زر در ره یابد تا زر در رو شوند و آبرو طلبان ابی و نان منت و نان نمی کشند

تا از دست این شکم پرستان بشکنجهٔ آب و نمک گرفتار آیند چون شما را درین سرکار بر سرکار و نیز مرد کار دانم
چندین گسپنی دم وگرنه اینقدر هم نمیگفتم امید که چارهٔ کار چندی از مجروحان احتیاج از پیش خود کرده یعنی
حساب آنها را ذمهٔ خود ساخته امروز ملاحظ فرد ماهواری به فردا موعود سازند و وعدهٔ امید منتظران به فردا
نینداازند مکتوبی که بقاضی مصطفی آباد نوشته شد قاضی صاحب به تمشیت امور داد پروا زند
تا از بیداد زمانه محفوظ باشند از روی حکمیکه درباب تملیک مال احمد شاه متوفی بجانب نجف خان پسر او از پیشگاه
قضا مسند و رافته مبین شد که در حق بهادر خان بکشتن نفس خودش فتوی داده اند تا وجود وارث دیگر موجب
ایصال ارث و تقسیم صحیح نشود و مشکل اینست که آن بیچاره بسیار زیستن خود از خدا میخواهد غالبا برادر اعیانی
نزدیک ایشان محروم الارث ست اگر غیر از مخترعات حضرات فتاوی دیگر برین صورت مساعدت
میکند من هم سر مطالعه دارم و اراده تسلیم و ازین طرفه تر آنکه حمزه علیخان باتفاق دیگر او باش کمال زری
محمد خان راهمه گواه حویلی شاه بی بی نسبت بخود وانموده شکایتی بایشان برده است و او حاشا میزند
که من درین معامله اصلا وقوفی ندارم اما این قدر میدانم که پسر حمزه علی گاه گاه در مجلس یاران گپهامیزد
که بندگان نواب فلان مکان بنابر سکونت به پدر من داده اند اگر ثبوت دعوی هبه باین وحرف پادر هوا
عند الشرع امکانی دارد عبارتی از فتاوی نقل کرده باید فرستاد وگرنه بمتکفلان مهمات قضا باید نوشت
که آن امت مسلمه را دخلی در محکمهٔ شریعت نداده ورد و قبول کلا را بجائی خود گذاشته به سماعت امر نا واجبی
صداع خود را پسندیده ندارند بدوستی تحریر یافت ~~ فرزانه معلمیکه شوقش نامی ٭ گوید بدل من
سبق ناکامی ٭ بی روی تو میدهد فریبم ز چمن ٭ کاین کاغذ عیدی تو طفل خامی ٭ هلال عید تسلیم
مبارکباد میرساند و بدحالی دردمندان فراق بیاد آن ابروی طناز میدهد یعنی نظری برحال این ناتوان
تیر گماشتنی ست و اگر فرصت دست دهد به پنجه مژگانش پشت خم کرده از خاک برداشتنی صباح عیدی
نگذشته که محرومان نعمت دیدار ناشتا بخون جگر نشکسته باشند و شام طربی بر سر دست نیامده که روزه
داران فراق گلو بشور را به اشک ترنکرده دل از جان و جان از تن سیر بود و بمرگ جانگزای سپرده ایم
که صدقهٔ افطار مهجوران بهتر ازین نباشد و شوق وصال خیال آن ابرو را در فضای تصور جلوه داده
خود را بیتابانه بر زمین افگندیم که دوگانهٔ دور افتادگان غیر ازین محراب نشاید الحاصل وحشت گریبان در
وجنون زنجیر گسل اگر ساعتی بالین مریضان وری بیارایند و بعیادت علیلان محبت رفع تشویش فرمایند

گرشان تغافل نخواهد بود رقعهٔ خان عطوفت نشان مهجور را از متوسلان خود دانند معلوم ست که طبع
بندگان اقدس خوش آمد شنو آمد و خاصگان مجلس مزاج گو درین حالت مشتی دورگردان بساط قرب که از
چندی در معرض خطاب اند بکدام ذریعه دل خوش کنند شنیده ام که در صحبت دوشین جعفر مرزا و تقی مرزا پسران
حاجی بلبه خوان ساری عم زادهٔ مرزا حسن کرختبانی در حق مستمند حرفی چند بوقاحت گفته اند ظاهرا آن بچگان
نان آش انیمعنی پخته باشند که بجای من نشینند و نان خود را بروغن اندازند سبحان الله دود او چاق مطبخ
چه قدر گرم افتاد آری **بیت** چو گردد ماکیان را سکه غالب ٭ زند منقار بر کون خروسان ٭ غریب نوازا
من این همه را خوب می شناسم پدر ایشان در حضور نواب مرحوم جنس تحفه میگذرانید و مادر تقی در مشکوی
شاهزادهٔ طهماسپ شکوه از آشنای خواجهٔ ربیع کوکه بار داشت عجب نیست اگر با من آزاده این طور پیش
آمدن عادت گیرند بتخصیص دریری روزها که بالواطه دهلی اختلاطی چسپان دارند مضایقه نیست گلوله
خمیر زیر مشت پهن شود ~~ حالا بی لی خوارهٔ کوکله با من میزند ٭ گو بیا کز دست من سختو خوری سختی
خورے ٭ شوق پرزور ست اما آدمی کش نیستم ٭ غم مخور لختی بیاسائی اگر لختی خوری ٭ لیکن آن کل
کرچی که چون کاکل مرغان با دو سه موی ژولیده خود را از جنس خوبان خیال کرده لب زلف حرف میزند
پدرش نگشته ام با من از چه رو سر گران دارد امید که امروز بر بناگوشش زنند تا خبر شود وگرنه دیر نیست که غلامان
من خبرش خواهند گرفت و زیر چاقش خواهند کشید **پروانهٔ محمد مقیم خان بحاکم سر** وانوشته آید
که نیشکر دیهات فلان پرگنه از بی آبی سوخت و زمیندار چیتولی آب نمیدهد با آنکه مزارعان آن پرگنه در بستن
بند آب کانکن با و شریک بوده اند پل پایکاری از هر دیه بدستور مقرر هنوز دیدبانی آن پل می نماید این
ماجرا خیلے آب می برد گرفتن آب از دهقانی چه قدر دشوار بود که بجا نالیده اند بنابران نفر سوار میرسند
لازم هوشیاری آنکه شاخابه ها را از گل ولای پاک کرده آب جو را از بالای موضع فلانی بربندند و سواران
برو برگمارند تا اگر رئیس چیتولی سر چیزی داشته باشد دستش برگردن چنبر کرده باین جانب روانه سازند
و از سواد عرضداشت حاکم شاه آباد چنان معلوم شد که تیرهای جواز در خانهٔ نجاران تیار اند آنها
بآن طرف نیز باید فرستاد تا در صورت درنگ کار نیشکر از قوام نیفتد و بعد از نصب جوازها بر قدر شکری
که بهم رسد از راه فلانی روانه نباید ساخت که رد و قبول تمغاجیان انگریز در مذاق غریب بس ناگوار ست
و چون زراعتهای موضع فلانی باریاب اند انتظار باران چیست ترغیبیان را تاکید کنند که زمین شگافته

[illegible]

بافشاندن تخم مشغول شوند **عرضی** نواب نصیرالدوله شش روز ست که بدر خانه حاضر نشده وانیکه مرتفیش
وانموده اند چنین نیست بل فلان صحبت یساول که سابق حیفے از و دیده باشد در روز جشن بسرچوب دستار
ازسرش انداخته بود چنانچه همان روز مجرا هم نداده بخانه باز گشته اکنون نوئیان چند مشورت نموده اند که
سرسواری چیزے عرض دارند تا تلافی این سبکی نماشود چون مجلس نویس درعرض وقائع مامورست
هرچه میدانست عرضه داد عهد دولت خدایگانی سرمد و زمان سلطنت روز افزون و ش ٭ و ش ابد باد

بصاحبزاده بهادر علی خان از جانب برادر کلان ایشان

درباب فروختن بچهٔ فیل شرطی رفته بود که اگر بنظر بندگان بادشاهی گذشتن تواند سعی را مجال عرق پاک کردن نداده
همان کنند وگرنه بجای دیگر فروشد بنده هنوز دربند تجویز تقریبی بودم که عرض بیگیان فرش بسمع همایون
رسانیدند تا آن بچه را بدرخانه طلبیده بسیار ستودند و به قورچی باشی اشارت رفت که داروغه فیلخانه
واسپارد و این هم می شنود که دیوان بیگی بعطای پانصد اقچه و یکدست خلعت مامور شده است اما
از خست اوست که تا این وقت وصول آن صورت نه بسته ظاهرا آن دغاباز زر میخواهد و از قبل
بندمن قوفی ندارد که اگر زیاده برین مضائقه خواهد نمود عرضداشتی بحضور بادشاه نوشته دندان خواهم
شکست تا بعد ازین بر برخ کسی نه رود درهمه حال پریشان نشوند زود ست که زر شما میرسانم ط

تقریظی که بر تذکرهٔ گلشن بیخار مؤلفهٔ نواب مصطفی خان بهادر شیفته تخلص بمعرض تحریر آمده

ابیات عرق پرورد خجلت جز گداز دل نمیداند ٭ سم بی اختیاری بحر از ساحل نمیداند ٭ برنگ
شمع سوزم آشنائے عالم کثرت ٭ که رو در محفل و جز رفتن از محفل نمیداند ٭ تو گر بوئے گلی بر خار و بر
گلبن گذر می کن ٭ ز خود وارفته فرقے در حق و باطل نمیداند ٭ بهر رنگی که پیش آید سجودے
میتوان بردن ٭ جنون محو ادبها لیلی از محمل نمیداند ٭ چو نقش پا بهر جائیکه افتد بسترے دارد ٭
اسیر ناتوانی جاده از منزل نمیداند ٭ فهم معنی یکتائی وضع ادبے می تراشد که هر جا شعشعهٔ نور
قامت تجلی آراید اگر همه شعلهٔ آتش ست چون شمع باداى سجود ایجاد هزار سر باید نمود تا طرز

غلط انداز بیهای جلوه بر هر ذره فهمی عشق نخندد و علم حقیقت بکرشگی تکلیف پایه شناسی میفرماید که هرگاه
تحریک بادی و دود دی بجنبیدن دهد اگر جبههٔ آبروی بت ست مانند شعله پشتی بوضع تسلیم دوتا باید ساخت
تار موز دانی ایمان محبت به بهتان جاهلیت نه پیوندد وگرنه پیکر ضعیفی که تا مژگان برهم زند رشتهٔ
اجزای هستیش مانند نگاه ازهم گسسته است و تا نفس برکشد غبار وجودش بر دامن رنگ پریده
نشسته با این بے آبروئے هرگاه گامے در راه تحقیق کشاید گستگیهای نفس چه خارهای حسرت
نه در پهلوی دلش نماید تا ماهی وار لختے بر خود تواند جنبید و با این بی پر و بالی دمیکه بهوای بام توحید
آهنگ اهتزاز نماید حرکت مذبوحی پرواز چه سیلیهای ادب بر روی احوالش زند تا سری بزیر
بال تواند دزدید عارف لذت سوختگی میداند که سعی سپند تا کجا میرسد و واقف چاشنی گداز
می فهمد که کام شمع بچه سے انجامد ؎ گوش را سر در نقاب دیده می باید نهفت ٭ در غبار سرمه بحیدست
این آهنگها ٭ گل کند در کوچهٔ ما عالم صبح و شفق ٭ حیرت دل بسکه در پرواز دارد رنگها ٭ کشتهٔ حسن
نیرنگے را رشتهٔ دعوی خونداری کمند گردن دو عالم ست دیت از که خواهد و شهید جلوهٔ وحدت را
برات خونی از شفق تا آفتاب بر کف دست ست قصاص از که جوید **قطعه** ای آنکه صرف جهد تو
در نفی ماسوا ست ٭ یک صبحدم بسجدهٔ خود هم توان خمید ٭ فهمید نیست رمز پرستاری خدا ٭ یعنی
بسوی غیر خودی کم توان خمید ٭ کیفیت شهود حقیقت از دل تا دیده هزار خم بیهوشی چیده است
کجا فرصت ادراکی که یکدم ساغر از لب باز داشته گوشی بحرف بیگانه هوش برگمارد و کو رخصت
نگاهی تا سر از گرد بالش مردمک برداشته گامے براه تماشا بردارد اینجا تا نگاه بخانهٔ چشم رسد شوخی
خیال مانند سایه هزار جا قدم پس نهاده است و ادراک تا دروازه دل کو بد جلوه چون طفل بد
خو صد بار از کنار فکر افتاده **قطعه** صد جلوه رفت و دیده همان وقف انتظار ٭ یارب
حریف آئینه جوش بهار کیست ٭ عمریست سر ز غرفه برون ناورد نگاه ٭ ای دیده حیرت تو چنین
پرده دار کیست ٭ در مکتبیکه تامل حیرت سبق نارسائیها فکرست ذکر گریبان حرفیست گلوگیر و
در گلشنیکه تخیل غنچه نشسته ناتوانیهای ادراک ست سخن سازی صوتیست از بلبل تصویر اگر علم اینست
که میدانیم جنون جولانیهای اندیشه نشر هزار وادے بالیده تر و اگر فهم این ست که می فهمیم
گریبان دریهای شوق نظم صد آستین بالیده تر **قطعه** همچو آن مستی که خود را وانماید هوشیار ٭

غنچه نشستن دست و پا پیش خود جمع کرده نشستن و خفتن واین در وقت تامل و تفکر باشد ۱۲

گفتگو با صرفه غفلت نگاهیهای ماست ✤ ورنه در بزمیکه سازش چشم حیران ست وبس ✤ مدتی شد سرمه را
با صوت مطرب کارهاست ✤ قطرهٔ خونی از خراش جگر تقریر چکید آشفته بیانان سرخروی سرمایهٔ شنجرف
بهم سائیدن و آب سیاهی از سوراخ دیدهٔ تحریر بدر دوید کور سوادان سوداگرده دکان مداد فروشی
درچیدن نوسبقان مباحث نقطه و خط که به تلنگ دائره می بازند کودک وار سرخوش کارفرمائیها ئے
غفلت که کاری به تلنگ دائره میکنیم و تردامنان مطارحات خرق و التیام بسیر عالم آب می تازند حبابوار
از جا رفته پا برجای همت که آبی بر روی کار خود می آریم اینجا حکمت اشراقی چراغیست پیش آسحر مرده
و فطرت مشاعی نقش قدمیست براه سپرده ؎ انگه زافسردگی راز تو بوئے نشمید ✤ غنچه شد معنی و
بیچاره تامل داشت ✤ ناله از داغ اثر خون شد و پیچید بخویش ✤ سعی سودا زده بر فرق زر و گل
داشت ✤ نازم آن سادگی شوق که از کار جنون ✤ رحمتش دیده فروبست تغافل داشت ✤
سیر آهنگی شوق ناله هرگاه در عشرت آباد از خود رفتگی خراشی بگوش آگهی میرساند و تردامنیهای
حسرت دیدار در زمین سر و سیر افسردگے نرگس زار هزار چشم نظاره می شگفاند خیالی از پردهٔ
اصطفا چون خواب در دیده می نشانیم و بمنبع بے جراحتهای توصیف اشک وار همچنان برو
در می مانیم که این شمع فانوس افروز همان شعلهٔ عالم سوزست که از کباب آگهی جز خاکستر برباد
رفته نمی پسندد و این پیکر آئینه نقاب همان گوهر یکتائی تفرید ست که جز کدوی تهی بر پای غواص
نمی بندد قطعه غایت افسانها خاموشی خواب ست وبس ✤ ای نفس بیحاصلی چون غنچه بر خود
تنگ باش ✤ طوطے ما گفتگوی عکس را فهمیده است ✤ گو فضای خاطر آئینه صرف زنگ باش ✤
وای نادانی که انفاست بغارت می برند ✤ از پی ضبط نفسها چون شرر در سنگ باش ✤ بر سر
راه فنا از بهر مشتی غافلان ✤ نالهٔ گر آرزو داری صدائی زنگ باش ✤ و بعد نگاه دیدهٔ حیرانی
واماندگی غبار ناتوانی انفعال نالهٔ بے اثر چکیده کباب جگر وارستهٔ رنگ و بوی امتزاج علوی رسیده
مزیج که بر شتگیهای مقالش اخگریست پیراهن سوز دماغ سفینه و سوختگیهای خیالش شعلهٔ ایست
چراغ افروز فتیلهٔ داغ سینه بمسامحت فرصت اگر از قید ناتوانی بر آمده چون جرس نفسی گرم
بے تکلف میکشد بنیاد هزار آبله گلوست و بمساعدت بیخودی تا از کشاکش تپیدن وارسته
مانند شبنم رنگی به پرواز میدهد عرق خجلت بر روهیچی چندان آوارهٔ معدومیش نساخته

که آئینه بلسان نفس دری بر روی عکسش هم تواند کشود و ناکسی آنقدر بخانه بردوشیش نپرداخته که سفر
از خود رفتنش مانند برق به ترک بدن تواند بود وجود نقصان چون زیادت ماه در طبیعت کمالش
مسلم و شهود کمی از نهاد فطرتش مانند کاستن عمر با فزونی متهم بیمار و بخراشیهای حوادث مانند چشم
هرگوشه بساطی که بابالین گردانیده چون مژگان صد خنجر الماس بر پهلو خوابیده است و خستهٔ سخت گیرهای
نوائب چون زبان هر پهلوی که غلطیده دندان از هزار خشت زیر سر چیده طائر رنگش از تنگ تنگ
پای نفس بال افشان انداز پریدن و وحشی جانش بصدای بال رنگ سر برداشته آهنگ رمیدن قطعه
شبنم گل نکے حریف قطرگیها هم شود ✤ اشک شمع سوختنها میکند ایجاد من ✤ عشق صد سالش بخون
کوهکن پرورده است ✤ نشتر کش در رگ خار از فریاد من ✤ کندن جان دگرست و کندن خارا دگر ✤
تیشه می نازد بشیرین کارئی فرهاد من ✤ بر دل فتراک هم اکنون گرانی میکنم ✤ تا چه خواهد کرد با من غفلت
صیاد من ✤ هرچند اذیت ضوابط خموشی چون طفل غنچه زبانش نداده و معلم قواعد هیچمدانی مانند
سوسن ابجدی بر زبانش نه نهاده امّا با این همه وارفتگیهای بے زبانی شوق سخن پردازی از نشو
صحرای بیخودی بلد معمورهٔ هوششش گردیده گاهی بغرض صفای عبارات چراغی در راه فکر می نهد
که ای در گلشن تقریر ست با همه قوه نشو و نما حرف طوطی سبز نگردید نفس را این قدر تعلیم حیرت
آهنگی چه است دمی سر بکوچهٔ آئینه سازان تواند کشید و ساعتی بگل کردن رنگ معنی شاخ بهانه
می تراشد که ای شد ترانه قالب پردهٔ بلبل دریده ناطقه را در مقام محویت گذاشتن خطاست نفسی بسیر
چراغان باید خرامید اگر عذر ناتوانی زحمتی بفرصت رسانیده بعصای استقامت نثر باید برخاست
و اگر خجلت عریانی مکلف عزلت گردیده سری بدولای نظم در دیدن چه بیجاست بیخبر اگر طراز
اعتباری بر قماش خوابت می پسندید نساج قضا رخت هستیت جز در کارگاه مخملبافی نمی کشید
و اگر برگ کوریت زنگ قبول رغبتی میر یخت چمن ساز ایجاد آب طینت را غیر از خاک نرگستان
نمی آمیخت رنگ شیرازی نه بسته تا وضع جمادی لشتیبان سد رمقت تواند گشت و لباس سحری
نه آراسته تا نقش کشیدن بخیه گریبان هستیت تواند گشت ؎ وضع سخن خاصهٔ آدمیت
طوطے اگر نیستی آئینه چیست ✤ فضل تو نطق ست وگرنه خری ✤ زیستنش را نبود منکری ✤ آدمے
از هرچه بعالم نکوست ✤ جان جهان ست و سخن جان اوست ✤ آدمی باز نداند زبان ✤ گرد و زبان نشت

تو مارش بدان + سحر حلال ست سخن هوش دار + باورت ار نیست بمن گوش دار + بیدلی ای خیره برو دل
طلب + دل زخود و سحر ز بابل طلب + زهر تو ئی ساحری آغاز کن + دیدهٔ هاروت بجود باز کن +
طبع تو مریم صفت و منکران + بسته بدامان کمالش زبان + خامه بکف گیر و برآور نفس + عصمت
مریم ز سخن دان و بس + لاجرم بحکم المامور معذور گاه گاه جنون تازیهای اندیشهٔ سبک جولان
همدوش صدای زنجیر از در زندان گران جانی برآمده سری بصحرای خیال میکشد و آنجا ملاحظه بیابان
سعی ناکرده مضمون اگرهمه صوت غول ست دیوانه از خود بیگانه بگمان آواز آشنا کورانه در پیش
می شتابد و معانی اگر جمله شاخ غزال ست بیخبر هوای سخن در سر بقصد گل چیدن نفس را سوخته راه
تلاش نمی یابد از انجا که برپست و بلند عالم خیال وارسیدن از مقتضیات هرزه گردیهای اندیشه
تماشاست نگاه تامل خرام امروز بجلوهٔ منتخبی برخورد که رنگینی معانی را در سواد عبارتش رنگ صد
چمن بهار ریختن ست و بمطالعهٔ مجموعه وارسید که طراوت مضامین را در سبزه زار حروفش بنیاد هزار
کوثر و تسنیم انگیختن اشعار آبدارش سنبلستان نزاکتی بجلوهٔ ظهور درآورده که نگاه را تا نفخهٔ صور از
سایه اش برخاستن خواب فراموش ست و ابیات بلند پایه اش قصر رفعتی بعرصهٔ وقوع رسانیده
که بالادویهای خیال را از عرفات مضامینش بپائین رسیدن و لیل رفتن هوش ترکیب وجود
متانت از عناصر رباعیات و مرتع غزال شوخی در قوانے غزلیات لهجهٔ هندی با آهنگ پردهٔ دری
عراقیان زبان کشاده و زبان پارسی سخن در دهان خراسانیان نهاده از روشنی خطوط هر سطر داغ
فردوس سینه شاخ شجرهٔ طور و از ایانی صفحات هر نقطه رو کش خال رخسارهٔ حور دوائر از صحبت
حلقهٔ زلف دامن چیده و مدات از همچشمی مد ابرو آبرو کشیده معنی رسا در کیفیت بلند خرامیدن
همعنان نشاء صهبا رسیدن و الفاظ رنگین مضمون در بایکدیگر چسپیدن همه سبزانِ گلگون
در صحبت ساغر کشیدن **نظم** ز لفظش رنگ معنی جلوه داده + چو از بیرون مینا رنگ باده +
ز معنی یک گلستان شوخی گل + نهفته در هجوم رنگ سنبل + نشسته با دو صد غنج و دلالے +
زلیلی در دل مجنون خیالے + خطش بهر جلای چشم ناظر + فرو شد سرمه دانها از دوائر +
چو چشم دلبر پرکار جادو + نواها در طلسم سرمهٔ او + نوائی کش نگه در گوش کرده + دو صد
خمخانه نذر هوشش کرده + سوادش رنگ دود آتش طور + مدادش از سواد دیدهٔ حور +

همی

چمن پیرایه رنگ حسن تقریر + جنون سرمایه سوز شهای تحریر + لختی اندیشهٔ تعمق پیشه استقامت
نگاه دیگر را از زبان جواب انگشت حیرت گردانید که این انگارهٔ بهار سنبل و ریحان بو فروش دستهای
کمال همین فطرتیست که رنگینی جلوه اش را بر پردهای دیدهٔ تماشائی نا زصد رنگ بوقلمونیست و این
دیبای از رنگ نگار صورت نمای خیال با فیهای طبیعت کدام مانی طبیعتی ست که لطافت
نگارش را در کارگاه نازک قماشی حسن با بر دوش لیلی صفتان رعنای زیبائی هزار مجنونی آخر نمازی فن
وقت تلاش بشگافتن گرد این معما کوشید و نقب کاوش تفتیش بر گنجینهٔ اسم والا گوهری رسید که
دامن افشانی گرمی همت دریا نوالش دود از آتش یاقوت برآورده و ریزش دست عطا پرستش
نیسان کمالش نهال آرزوها در آب گوهر پرورده باد بهار را استفادهٔ حل و عقد دقت فکر و کاوش
اندیشه اش رنگ صد غنچه و گل ریختن و ابر نیسان را از غیرت طبیعت گوهر ریزش سرمایهٔ آبرو بجا
انگیختن در محکمهٔ داد رسیهای رای صدق آرایش تیغ درخشنده گزار طلای آفتاب بجوهنمائی شمع آورد
و در مدرسهٔ تعلیم والا نظریهای دانش زیبایش دیدهٔ نرگس سواد مطالعه حکمت العین روشن گردد
بنازک نمائیهای اندیشهٔ صافش رنگ معنی چون عکس از آئینه نمودار و بآبیاری طراوت بیانش
صفحهٔ کاغذ سرمشق تازگیهای بهار بوی گل مخمل نزاکتهای خیالش کشیده و صوت بلبل در جلوهٔ
فصاحت لهجه اش دویده عبارات بر پشت خوابیده سایهٔ خامهٔ طوبی نژاد و معانی بناز خرامیده
سنبلستان عبارات مینو سواد کیوان دست خوش فکر گردون کمند و آسمان باز خمیدهٔ فطرت بلند
صدف گوهر همتا بے گوهر صدف دریا نوالے عروج نثار کمال اوج کوکب اجلال شان حشمت و
افتخار تبحر گردون جناب هلال رکاب **نواب مصطفیٰ خان بهادر** سلمه آنکه آب خنجرش در
مرغزار کارزار + گل بر دیاند ز خفتان سوسن از شاخ کمان + دانهٔ زنجیر و آب هستیش روزی کنند +
جان خصمش گر بقید تن درآید در جهان + هر چند یوسف نمائی مشاطهٔ فکر رسا بند نقابی از چهرهٔ عرائس
حسنات آن سر حلقهٔ عزیز نسبتان مصر معنی آفرینی نگشود که تند دیدنهای شوق را باد زدهٔ چشم منتظر
معاملهٔ تیغ و ترنج رو ندهد و گرم نگاهیهای ذوق را با پردهای دیدهٔ متحیر جنگ آتش و پنبه در میان
نباشد اما از کوتاهی زمان فرصت نی بل قصور همت طاقت ادب تعلیم شوخی اظهار ست که ای حیرت
انجام بادهٔ جوشی را خیال اگر همه آئینه معنی آراسته دمی از کار نقش کشیدن غافل مباش تا به عیب کدورت

واماندگی عکس وار کالا بر رویت نه زنند وای بریطا قتی فرجام هرزه تازی آرزو اگر جمله قدم از
پا درگرفته باغولی وضع بیهوده نالی آشنائی متراش تا بگرشتگیهای نامرادی چون گردباد مرا بخمکده
غبارت نزند هوشدار که به توهم برگ گل پا بر اخگر میگزاری وگوشی بر کمار که به تصور سبزه قدم بنوک
خنجر می سپاری درین محیط بی نهایتی طوفان جرأت تفصیل اگر همه دست و پا گشاده آشنا
از بیم سر زنشهای زیاده سری کشف وار سر در نقاب نقطه دزدیده است و لطافت اجمال
اگر جمله ضابطه شناس غواص است از دغدغه طعن کوتاه درکی بسان خاشاک بر موج سطور
تنیده **نظم** توای گرد توهم شوکت دریاچه میدانی ✤ اسیر عذر لنگی وسعت صحراچه میدانی ✤
ندیده رنگ معنی بر سواد لفظ می پیچی ✤ خیال بنگ در سر نشاء صهباچه میدانی ✤ مشام مستقل اختلال
آباد بوی سیر وانگوزه ✤ شمیم مشک بوی عنبر ساراچه میدانی ✤ باین سر در هوای بردل دامن گرانی کن
کف خاکی تو اوج عالم بالاچه میدانی ✤ تو در آئینه محو و آئینه محو تماشایت ✤ غلط انداز بی
آن حسن بی پرواچه میدانی ✤

تمام شد انشاء صفیر بلبل

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

مرآت صورت نمای معانی بیگانه نثر نثره و تتار یکتاسے زمانه فصاحت و بلاغت ختامه اعنی



بار دیگر بر طبق اصرار قدردانان سخن و صیرفیان رسته بازار معانی نو و کهن

در مطبع رفیع گرامی منشی نول کشور مصقل انطباع متجلی گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

بدطولای سطور این رساله در ستایش شافی بیهمال انداز ترکیب توتیای قلمی ست از بهر کور سوادان بیمارستان خیال رباعی ای شسته بآب رحمتت دامن صبح ✣ از مهر تو تشریف بود بر تن صبح ✣ تا نور محبت تو صابون نزنند ✣ کی پاک شود ز چرک پیراهن صبح ✣ **صحت نامهٔ علوی** نوائیست از نغمات ثنای حکمت آفرینی که در مطب هدایت مربی طبیعت ایز شگانه آموختن قانون شفا نواخته شگوفه کردن اشجار را مزیل علت امتلا ساخته بامداد مفرح رفتش بحران باد از بس محمود افتاده تبخالهٔ حباب لب جویبار از انطفای حرارت درونی آب خبر داده در ازالهٔ لثقهٔ سحاب از مجمرهای شقائق چندان بخور کرده که عرق صحت باران اخلاط ردیهٔ بخار را از مسام بدنش بسکلی

بر آورده عیسی نفس بهار اگر از دواخانهٔ رحمت بی منتهایش ذخیرهٔ اثر نمی بست حرارت سینهٔ بلبل بیک پیاله عرق گل نمی نشست و دواء المسک داغ لاله بوجع الفواد صنوبر لائق دیده و قرص مثلث سه برگه بعلاج شقیقهٔ شقائق گزیده خفقان دل آب بسفوف طین نشانیدهٔ اوست و سرسام دموی خاک بکشیدن شاخها مندفع گردانیدهٔ او هنگام مطالعهٔ اختیارات صنائع بدیع نگارش نسیم و صبا هر چند بر ورق ورق گردیده در شکستن تب نارنک نقشهٔ موثر تری از قرص کافوری شبنم ندیده عطار تربیتش اگر دکان دارو فروشی اثر نمی‌گشاد گلابهای غنچه بر طاقهای مینا کار گلبن که می نهاد و بیطار رحمتش اگر در زور نو مبل صبح در چشم نمی کشید بدر دشبکوری آفتاب که میرسید تا بتقویت بیمار خزان چمن آفتاب بساختن جواهر دار و مامور گردیده ابر نیسان بکشیدن مروارید ناسفته در مهراس صدف دو دیده **مثنوی** نویسد حفظ آن یکتا همیشه ✣ مثلث نهر ربع چار برگه ✣ ز لطف خود دوائی درد بلبل ✣ نهد در قوتی یاقوتی گل ✣ ببخشد تا نگه را قوت دل ✣ ز داغستان لاله آورد گل ✣ موافق دید دید حکمت او ✣ نطول ژاله با کابوس شبو ✣ چو گل منشور صحت از برش یافت ✣ قطور شبنم از بهر طرش یافت ✣ شود تا گلشن از زهر خزان پاک ✣ نهد در جیب لاله مهرهٔ تریاک ✣ برای جوش خون گل کشاده ✣ رگ دست سبو از موج باده ✣ ز مهرش انبجی دلهای غمگین ✣ فلک در کیسه دارد ماه پروین ✣ علاج جمله علتها نموده ✣ بجز درد محبت کش فزوده ✣ بعالم نیست دردی کش دوا نیست ✣ ولی بیمار عشقش را شفا نیست ✣ ز رشتش سینهٔ گلها علیل ست ✣ سعال صبحدم بر وی دلیل ست ✣ بمهرش بسکه نرگس یافت رنجی ✣ ندانم کس چو او بیمار غنجی ✣ ز عشقش در عدم هم رنج دین ✣ که تا اینجا عصا بر کف رسیده ✣ طبیبا رای

نکیت را چه حال ست ✤ که گوئی درد سوسن از طحال ست ✤ عیان از رنگ او
سودای عشق ست ✤ سراپا سوز گرمهای عشق ست ✤ سحاب از عشق آن
حال دارد که پیوسته بگردن شال دارد ✤ نیابد علت گرداب گردش ✤ اگر صد
سال بیند آب گردش ✤ بسوز اوست نبض شعله دودے ✤ عجب نبود اگر میرد
بزودے ✤ نگردد خاطر آب از طلب وا ✤ ز موجش گرچه باشد رشته برپا ✤

خلوق پیراهن عروس سخن ذکر اخلاق فضل انواع مخلوق و
اشرف نتائج کن قلم تا از سرخی سرد ستان نعتش غازه تازه
نکشید روی صفحه از خیلان نقاط و بهق اسود سطور بی عیب
نگردید شفا داری علیلان سخن بمطالعه قواعد لغتی ست از مجموعه صفات
طبیبے که کریمه وننزل من القرآن ما هو شفاء برد شاقت حد اقدس
برهانی ست روشن و مصدوقه علمه شدید القوی بر شدت قوت
فطانتش دلیلی ست مبرهن کحال شریعت غرایش تا بعلاج کور سوادان اکمه
جهالت کوشیده مسیح دست بدوا کوبی بر آورده چشم آفتاب در کاسه افق کشیده
بشیاف ابیض انگشت نور انش دیده قمر بروشنی جاوید پیوسته و به کحل الجواهر ای
سحر آرایش خورشید از حرقت عین و ارسکته قضا تریاق اربع خلفایش علاج
اختلاج کفر و بدعت نموده و قدر بجواهر داروی خاک پای آتش مص شرک
از دیده ایمان ربوده **رباعی** او سرور خلق و انبیا جمله سپاه ✤ اُجری خور
جود او زماهی تا ماه ✤ گر رفت ز هفت پرده آنسو چه عجب ✤ عالم چشم ست و
او در آن چشم نگاه ✤ **مثنوی** خواجه کونین و رسول امین ✤ خاک درش سرمه
چشم یقین ✤ گر نشدی منطقش آموزگار ✤ کس نشنیدی سخن از سوسمار ✤ گرچه درین
دار بدیر آمده ✤ موسی و عیسیش بشیر آمده ✤ گفت مسیحاش که اشتر سوار ✤

از عرب آید سوی این مرغزار ✤ خار بن از راه گذرها کند ✤ راه گذر را همه گلشن کند ✤
دسته شود خلق ببوی گلش ✤ زاغ و هما جمله شود بلبلش ✤ حاصل دهقان بر ساند بشاه
گشته ز نا داشتگان عذر خواه ✤ فارق حق ست ز باطل مدام ✤ فرق سران فارقلیطاش
بنام ✤ گر گرازوی اثر ز هر خابت ✤ اکبر او اکبر تریاقیاست ✤ ظلم که تا شیر هلاهل زدست
گشته فاروق چو فاروق اوست ✤ ای قدمت بهر سران جای سر ✤ داد سطیح از
تو بکسری خبر ✤ کاتش حکمش چو زند بر خسان ✤ کوخ شود کاخ انوشیروان ✤ شاه
عرب ملک عجم را پناه ✤ هم ز عرب هم ز عجم باج خواه ✤ خسرو و ملک عجمش آن تو ✤
یک عربی دو ز شتربان تو ✤ گر سخن از شبه تو راند کسے ✤ غیر شتر گربه چه داند کسے ✤
سنگ در آموخت ز شتت حدیث ✤ بر در تو رفت شتر مستغیث ✤ حال جهانے که
ترا داعی ست ✤ شیر شتر ماده و مستسقی ست ✤ ای قمرت گوز ده علویان ✤
نور قمر تسبے رخ خوبت زیان ✤ تا بکشد ناقه تو در قطار ✤ مهر نشاند ز شعاعش مهار
خاک رهت علوی و آبا سے او ✤ خاک درت منزل و ماوا سے او ✤

سیر چراغان ستہ خیال بحرف آوردن خامه بلبل مثال یعنی شد ترانه حسب حال در ثقیل و خفیف و اوج نغمه سخن در مقام اظهار سبب تالیف

اما بعد خسته حلاوت رطب گفتار و آشنای نکهت معنی بیگانه که مذاق فکر
رسا و مشام دانش والا نیش از مخدرات سرکه جبینهاے بی مزه
روزگار صحت حسن ادراک و سقم طبیعت دریافت راخیر باد نی مرحبای
نگفته باشد کجاست تا شکر از حنظل جدا نماید و مشک از انگوزه باز شناسد
یعنی به تتبع اعراف حقائق کمال راه بصیرت رفته رمز این معنی دریابد

که گوهر مش بهای سخن اگر کلفت گردے تیمے دامنش نگرفته از صدف بواطن ارباب فضل
چگونه برنے آید واین عروس سلما نژاد اگر عرق خجلت عزویت نقاب رویش
نگردید از چه رو پردهٔ اختفا از رو نمی کشاید بآفرید گار عالم سوگند که ابکار طبیعت
سد آب نخورده اند تا تهمت ستروے بدامن ایشان بسته شود بلکه اینقدر هست که
اسما سیمایان هودج افکار و عذرا عذاران حجال خیال معشوقان آینه دوست و
محبوبان تماشا طلب اند حریفے می خواهند عمری بازلف مسلسل تابان دوال باخته
تا در قمار خانهٔ عشقبازی قمار وراه قمار شناخته وندے بر بساط جگرخواری مهرهٔ اشک
دوانیده تا منصوبهٔ مهرورزی درست چیده ونقشے به مراد نشانیده هرگاه خیال
کاکل بازی طویل نهاده هزار دل گرد کرده ودمے که تصور رخساره خال انداخته
رنگ ورو باخته به بیمارداری چشم نکویان قدر دردنکو فهمیده وبه غمخواری شکسته گان
نگاه چشم از یتیمان اشک نپوشیده عشقبازی که بهمت تلاشش در فکر غنچه دهان
میم معانے آنقدر غنچه نه نشسته که نسیم فردوس اگر هزار دغدغه برانگیزد یکبار بروے
گلهای بهشت تواند خندید وهواداری که شوق نظر دقیقش در خیال نرگس عین عبارت
چندان بخواب نرفته که کاوش مژگان جمع رعین اگر صد جا خار بستر تصورش گردد بقدر گردش
چشمے از پهلو به پهلو تو اند گردید با همه بلوغ فکر طفلانه بگوے گریبان بازی از سر گرفته وبا همه جوانے

طبع پیرانه بعصای استقامت ذهن راه تدقیق رفته هیهات هیهات مثنوی

رفتند ازین خرابه تیران ✤ وین عرصه تهی شد از دلیران ✤ شد ناله کنون
که پیشهٔ نے ✤ ماتمکده گشت بیشهٔ نے ✤ تا عشق نهفت روز بازار ✤ حسن ست
متاع بے خریدار ✤ رفت آنکه نظام این چمن بود ✤ رفت آنکه معانیش وطن بود ✤
آن غنچه که بهر یک تبسم ✤ میراند به بلبلان تحکم ✤ امروز به ناکسان ایام ✤ بفرستد
بوسها به پیغام ✤ آن گل که فروخت در چمن فاش ✤ یک خنده بصد هزار
شاباش ✤ اکنون زلبش ملول وناشاد ✤ صد خنده بهرزه مے برد باد ✤
دل سوخته عاشق جگرخون ✤ یعنے پروانه رفت واکنون ✤ گر شمع بپای
صبح میرد ✤ صد عشوه برائگان نگیرد ✤ ارباب معانے بسالها مانند خضر بنگ
نان قناعت نموده اند مگر سنبلهٔ چرخ را گاو خورده واهل قلم را عمری چون
سلیمان خاتم دولت بدست نمی آید شاید ماهے آسمان را آب برده
دانا اگر از تشنگے بمیرد چشم ستاره آب نیارد وعاقل اگر ببیابان مرگ شود پیراهن
صبح نیلے نگردد دست درازے چرخ از کهکشان مفهوم ست وکجے ابروی
آسمان از هلال معلوم یزید لشکر ظلمے بر نور دیده زهرانه برده که این فرتوت
سالخورد درحق هنرمندان چیزے بران مزید نکرده شاعر را اگر از اهل بیت
نمی دانست هلال چون ارزق شامے به شهادت این بیگناه تیغ بر کمر نمی بست
اینجا عاقل اگر همه افلاطون ست از باقل عاقل ترست در مرتبهٔ

دانش و دید و سخنور اگر چون صدف گداخته مغز بر روی آب آرد ظلم بینی خواجه مرواریدِ
روزگار با اہل ہنر مضایقه نورزید که اگر چاک گریبان موجب کشود خاطری ہید است
خاک وحشت را باب آہن زنجیر نمیرساند و اگر خندهٔ جراحت را موثر انبساط دلی می بیند آتشِ
دشنه را بر شور بے آبے زنگار نمی نشاند داغ را بجرم فتیله تا بے چراغ مجلس عشق جای
قطران در بر ست و اشک را بگناه گنجینه داری ارباب محبت خنجر مژگان در جگر درین
زنگبار بے جوہرے صافی گہران صبح لباس تا بطعن بد قماشے چہره نگردند برنگ
آئینه نمد پوش اند و صاحب نظران روشن سواد تا متهم بجمعیتے نشوند چون مردم
دیده خانه بدوش با این حالت پرملالت سوخته رد و قبول مشتے بوالفضول علوی
ذبول و نمول که صلاحیت جذب اخلاقش در تالیف قلوب سبک مغزان زمانه اگر ہمه
کاه ربا گردد جز مشت خسی بدست نیارد و قابلیت جلب وفاقش در حسیانه اختلاط
این سخت رو یان اگر سراپا مقناطیس شود غیر از آہن سرد نکوبد درین سنگ باران
نا قدر دانے اگر کاغذین سپر انشار ا بیغوله حمایت داند فتح الباب شکست اگر مانع
و درین موج انگیز خودستائے اگر تخته کاغذ نامه را کشتے سازد غرقه محیط بی آبروے
راچه حائل لاجرم عمرے بسر آمده که بتقاضای خود آشنائے نرگس وار نگاه اعتنا از
سراسر خیابان عالم در دیده و فکر رنگ آمیزش بر سر در ہوایان روزگار چون گل تا
گریبان خندیده سعے خون گرمے توفیق از ہر چه نافه مے کشاید چون عنبر بخون
من بهار خود مے پندارد و جهد نقش آرائے تحقیق از آنچه گرہے وا میکند
غنچه وار نقد شگفتگی گلزار خویش می شمارد یعنی تر و خشک این چمن چون آب
گوہر جز بر روے خود ندیده و پست و بلند این گلشن مانند فواره
جز ببوے خویش نخمیده **قطعه** حریف خلوت بیجوہران نیم
حاشا: چو عکس آئنه مالیده ام بخانهٔ خویش + عروس فکرت من در جواب کج نظران

شکنج کاکل خود کرده صرف شانهٔ خویش + لیکن یکه تازان عرصهٔ خیال و چابک سواران میدان
کمال چون می دانند که ہر چند این قبق انداز معرکهٔ قلندر مشربے که در شریعت ہمت
سر پنجهٔ آزادیش صد قلم احمدانه بر سینهٔ مبتدعان طریق تکلف زده مرد یست با عریانے تن در
قطع لباس تعلق چون شمشیر برہنه ہمه تن جوہر برائے و با نحافت بدن در سلک طریق
تجرد مانند نفس عاشق دل سوخته ہزار جا پا بر اخگر گذاشته گرمے روانے عالم اگر
ہمه از رنگ شود چون خامه سر از زانوے تعمق فکر بر نگرفته و آسمان اگر جمله
غبار بر انگیزد مانند دیدهٔ تصویر از مطالعه نسخهٔ تحیر مژه برہم نبسته به تطبیق این حکم
محکم که ابطال جز موقوف علیه اثبات ہیولاست تا مادهٔ بے تعلقی صورت وجود
پذیرد جزئیات عالم را فردے باطل دانسته خارج از دائرهٔ حساب و موافقت
این کلی که جز انواع القیاس ما یتالف من الیقینیات در میزان عرفان حق
و قسطاس صدق رویت قیاس را در پلهٔ جدل و برہان نهاده نه در کفهٔ مغالطه
و خطاب با آنکه مسطره وارے پای تردد بر سر دائرهٔ مجلسے نگذاشته به برہان وسعت
مشرب زاویهٔ فقرش بر شش جهت به تسدیس منقسم گشته و مهندس باستعانت
شکل مربع نشینے او در غزلتکدهٔ خمول طرح تربیع زاویه آموخته اما از آسمان ضمیر نکته
دانش فلک البروج جزویست رابع و بمقارنت آفتاب حکم خاطر روشنش جزویه نسبت
طالع نسبت دل و حافظه اش بانوار علوم توحید نسبت خارج و ممثل ست با خورشید
معانے گران تمکینش باہموارے سلاست تقریر و مساوات فصل و بلاغت

تحریر تا ظل رشاقت انداخته ناه دو هفته اشراق را جز بر قاعدهٔ مکث منخسف ساخته
همانا عرض بلدهٔ طیبهٔ دهلی بربع دورست که تا نیر رخشندهٔ نطقش بر نصف ظاهر
چرخ ثوابت یعنی علو درجات فصاحت سیر فرسوده شبهای کور سوادی سکنهٔ
آن مقام همه روز ست و هر گاه بر نصف خفی همت دبیزبانی گذر نموده روز
هنر پسندان آن دیار جمله شب لا محاله بتقاضای غیرت کار فرمای همت دلی
از دنیار میده و با هیچکس نیار میده را که چون جفت مقراض در کار از همه چیز بریدن
مساهم با اعتبارش گردیده و مانند چشمهٔ عینک با همه دو لخت بودن در امداد
دوربینی با دمشارکت گزیده گرفتار عطالت نه پسندیده ازین بیم که مبادا امتداد
مشق تجرید و درازی روزگار وحشت از آشنای خودش نیز بیگانه سازد گاه گاه
با هزار فن و تدبیر تحریک شغلی دست کوتاه بدامن تمنا نارسیده است که از عصمت
بی بطلی تهمت بیرون خرامی کوچهٔ آستین نکشیده به چندین لابه گری تحریض کاری
می نمود که ای در سمی دیوانگی وحشت پسر خواندهٔ قیس وای در طریقت فرزانگی
محبت در قرن خویش همقرینهٔ اویس با آن شورش کمالی که علم داری جنود
کرامت جنید را والی اقلیم ولایت گردانیده و به پشت گرمی کمان جلالت حلاج
با خست پیشهٔ نذری بر اعدای دین منصور گردیده با یزید بسطامی اگر بقانون هدایت

چنگ نیز دپرده داری از در مقامات حسینی نی کشاد و شمس تبریزی گر آتش مبارز جا
می بود بارین گرمی آوازهٔ کمالش در تبریز نی افتاد اختیار چندین بی نمکیهای
افسردگی را وجهی فهمیده باشی که اگر نمهٔ آلف زیربا باشد الفت زمین گیری چون اشک
کبابت فرسوده انداز افتادگی ها دارد و اگر جمله ره بر دم تیغ ست خون گرمی خاکساری
مانند نقش قدم از جا برخاستنت را اغبار جوهر عجزی پندارد بجری گویم که حاتم خوان
سخاوت نهاده و جعفر سر کیسهٔ کرم کشاده بل قضیه منعکس ست یعنی دیم گرسنه
چشمان دانش چون دروازهٔ کریمان روی بستن ندیده و دست محتاجان هنر مانند
کفچهٔ لیئمان بدامن آشی نرسیده درین حالت مذهب قارون گذاشته قفل
از در گنجینهٔ هنر نمیکشائی و منت بر جان خویش نهاده عالمی را بعطای
بی منت چرا نمی نوازی تا در اعداد وَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُوْنٍ در آمده باشی
برخیز که منزل چار گوشه یعنی صفحهٔ سادهٔ قرطاس خانه ایست که شمع گل کرده و بنشین
که خامه وسیع طراز علوی شمعیست در هوای دیدارت مرده بد نباشد که دمی
بر هر زانو نشسته برات کرم برنگاری و پاس خاطر این نا داشتگان بداری

مثنوی

خموشی نوایان ساز ظهور + چو آوازهٔ خویش پی کرده کور
چو آب نگه زخمهٔ ساز شان + نگردیده جز سرمه غماز شان
بساز تکلم نپرداخته + ز طوطی به آئینه ها ساخته
همه تن بذوق سخن لب شده + و لیکی در کتابت مرتب شده
طلسمیست از نقطه در زیر لب + که گنج خموشی ست تفسیر لب
برانند اگر با لب بحر حرف + نگویند ازین نکتهای شگرف
که تا دانی ای بحر کسر خروش + صدف دار دا نسوی دیوار گوش
نفس را بجرم صدا میزنند + ولیکن بر آئینه ها میزنند
که تا نقش اظهار باید شکست + خموشی شود از سخن رنگ بست
بزمی که رنگ سخون ریختند +

سخن افسرده و خون بخیتند * ز افسرده خونے که دا کرده اند * گہے غاره و گہ خاکرده اند * تو ہم ای نکوکار وضع خراش * خاگزندانے سر شکے تراش * جہان رخت خود کو بسیلاب ده * تو برخیز و زلف سخن تاب ده * مخور غم زبیقدریش سرکوب که چون شانه عاشق تراشد ز چوب * با ہمه گرمے بیان ہر نفسے که با بجاح آتش شوقش می کشید افسردگی دست برد ہائش سے گذاشت و چند انکه دودش میرد چون زلف محبوبان سر از پشت پای تحریر مید اشت مثنوی من بدل و دل من از منش و گم گشته چو آئینه و طوطے بہم * گوش نگه بر لب او دوخته * لب بره گوش نفس سوخته * عرض خطابے که قدم پیش داشت * رد جواب از قدم خویش داشت * تا آنکه صباح این فرد وست صافے سینه و ہوادار دیرینه قابل یارے نسیم بہاری صبح لخنان از در در آمده دست بسر کرد و ظریفانه کلاه از سر شگ بر داشته بی تامل حریفانه دست چربے بر سرش گذاشته تبسم کنان گفت که ای وارسته زنگ و بوی امتزاج تو که برنگ بوی گل از ہمه عالم دل سبک کرده اینہمه گران جانے چیست در باغے بگو بیا تو من راغی بگیر که نرگس چشم در رہت نشسته و لاله داغ انتظارت گشته باری اگر آرمیدگی دل و پریشانی خاطر مانع تفرج ست سرش ہیچ بسایه سنبل می توان زد از آنجا که

سلسله جنبانہای اثر ست دیوانه بوسے رد نشت و آبے ز گشید که تربت ندا ک یا حبطی بل اصابت منی من الدہر الا جلبه کلیف الطبیب بل ترسے الزمان لا یرط بکیف احیب فرد من گلچینے آتشکده داغ کسے * به تماشای گل و لاله چه کار ست مرا * و گرفتم که رخت و رکیب تجرد با گ سوخته و لباس تعلق به تکلف بر خود دوخته رہے بگلزارے بزم و سیرے به صحرا بر نشم آخر اینہمه ہرزه گردے را تقریبی شاید و تمہیدے باید تا احتراز از خاطر بیگانه نماید گفت نه شنیده که پادشاه بحر و بر و فرمان فرماے خشک و تر حارس ناموس زمان باعث آبروی زمین حاکم ضیح و ریح و دواے غث و سمین خدیو کامگار سلطان فیروز تاج بہار با دولت و اقبال و سطوت و اجلال از دار السلطنت قدس متوجه گلگشت چمن آرگیتی و تفرج شہرستان آب و گل گردیده قول لر اقاسیان صبا د شمال بامر وحہای طاؤسے سرو گرد اگرد سر گلبن حرکت کرده و چوبداران نہال با عصاہای زمردین شاخ پیشا پیش سوارے دست بقد غن کشاده نہال گردگان دولت از قرقے بندان نارون تا جیغه گذاران ریحان ہمه بسعادت رکاب بوسے مستعد و ابر دیافتگان حضرت از سواران آب تا پیادگان قطره جمله با ستحصال شرف جلوریزے مستعد نوبت دار سحاب دمامه رعد رابد و ال برق نواخته تا خوابیدگان گاہواره خاک از اکناف فرز وایا چست برخاسته بدیدار ولی نعمت شتابند

ومیر توزک نیسان طناب قورق باران دراز تنیده تا مجرائیان سبزه و ریاحین قدم از حد خود فراتر ننهاده باداے کورنش از دور سر فرازے یابند گنجینه دار گل از شبنم چشم براه استاده که لعل پیکانے غنچه از نظر گذراند و قورچے باشے بید با کمال لاغری و ناتوانے سر راه نشسته تا خنجر خود در پیشکش آرد عرض بیگی سوسن بعرض وقائع چار چمن گلزار منتظر بار نشسته و مجلس نویس عبهر تهیئه تحریر احوال دربار قلم در دست گرفته بلبل قصیده بهاریه در بغل دارد و قمرے ابیات سجع مے شمارد بیا تا دمے پا از سلسلهٔ کسل برآرے و قدمے بیرون در گذاری هرچند گرسنهٔ کرم نیستے اما عرض هنر مضائقه ندارد و امتحان ادراکات طبائع عالم علوی نقصانے نیارد آن عاقل دیوانه نما و دیوانه فرزانه سیما نفسے به تکلف راست کرده نگاهی بجانب علوی گرداند که هرچند سخن فهمی عالم بالا معلوم اما موافقت یاران ضرور بر و خامه بر تراش و صلائی بساقی بزن تا ار مغانی از معانی در بر کنم و سر اندازان راه چمن سر کنم بامور در اطاعت معذور راز مقصورهٔ به بانوعه دوید و در جواب قلقل مینا بزمزمهٔ این خطاب نواخت گردید مثنوی بیا ساقی ای همهوش من ✣

لب ساغرت چشم من گوش من ✣ چمن قبلهٔ مے پرستان شده است ✣ سبو سجده مشتاق مستان شده است ✣ لب غنچه جوش تبسم زده ✣ چو مستی که پیمانه بر خم زده ✣ دماغ گل امروز بالا گرفت ✣ مگر آب از چشم صهبا گرفت ✣

بدل بردن خضر هر صبحگاه ✣ کند سبزه صد آب در زیر کاه ✣ دهد ابر چون کارزان طرف جو گریبانے لاله را شست و شو ✣ ز گلهاے پیراهن جویبار ✣ پیلان باف بر چادر آبشار ✣ چمن را نکوتر ز شیر ست طل ✣ تو گوئے عصب خورده ثور و حمل ✣ ز طفلان گلشن طرب نیست کم ✣ تو گوئے زمین زاد بر خشت خم ✣ حریفان ز غرلت بجان آمدند ✣ به شادے سو گلستان آمدند ✣ بیاد لب لعلت اندر چمن ✣ لب جوی را رفته آب از دهن ✣ سرشته شد از مے دل پاک من ✣ بیا جرعه ریز بر خاک من ✣ که برخیزم از خاک بیهوش و مست ✣ شقائق صفت ساتگینی بدست ✣ ز رعنائیت کم نخواهد شدن ✣ که چون مے رسی بر سر وقت من ✣ مرا با کسے آشنائے نماند ✣ غم وصل و درد جدائے نماند ✣ کسے اندرین خاکدان محن ✣ ندیدست آزرده جانے چو من ✣ مرا تا بر دست مادر ز شیر ✣ نداد آسمان جز بلوزینه سیر ✣ فلک کرد تا میر محفل مرا ✣ کبابے نه بخشید جز دل مرا ✣ چه خواهے ز من زین جفا و ستم ✣ مگر ای فلک آدمے نیستم ✣ دو چشمم که بر دجله خط میکشد ✣ بدامان افلاک شط میکشد ✣ درین باغ غم از ظلم او داد ده ✣ مئ لعل تا خط بغداد ده ✣ خرابم کن از بادهٔ لعل ناب ✣ چه غم دارم ار بصره گردد خراب ✣ بیا تا بگیریم با مکر و فن ✣ بیا سبزے شیشه راه چمن ✣ تهیدستی ما نخواهد محک ✣

کہ جز جام خالے ندارد فلک ✤ زکم کاسگان جام خالے خوش ست ✤ بجامت وسے پرسگالے خوش ست ✤ بہ پیریم عیش جوانے بدہ ✤ بیاران من دوستگانی بدہ ✤ چو ساقے جوان باشد و بادہ پیر ✤ ز پیران جوانے بود ناگزیر ✤ اکنون پارۂ چوبے سست و نوان و ہیچ حشیشی خشک و ناتوان کہ با ہمہ خساست ظاہر نفاست باطن دران پایہ دارد کہ شجرۂ نسبش با شجرۂ طور ہیچ جا نہ ایستادہ و سلسلۂ حسبش با خانوادۂ سدرۃ المنتہی منتہے افتادہ از نسخۂ کرامت کریمہ نون والقلم وما یسطرون سوادے برداشتہ و بہ فیض تلمذ مبدع عالم الذی علم بالقلم ابجد ایجاد نگاشتہ یعنی کلک عدن سلک کہ درتہ داغ فلاکت سخن و قحطے جاہ ہنر بجمال گرفتگے خاطر گذرانیدہ چون غنچۂ شقائق سر از زانوے خمول بر نمیداشت وجوی معنے را خرمن تنعم بنداشتہ چون نرگس درجوف خودنگاہ میداشت تا در گرمے ہنگامۂ قدرشناسے بہ پیشکشی رنگین نہالان چمنستان تمیز آن گیاہ سبزرا برگ سبزی بخت آبرو و ساز سربلندے نہال آرزو گرداند امروز بران سرست کہ دست از آستین اضمحلال برآوردہ گل ہمیشہ نضارت بشمائل ریاض جنت روانماید و بہ پشت گرمے انتعاش موسم مانند نخل مومین شمع بجاے غنچۂ گل گل شعلہ بار آرد ہر چند این قلمچۂ چمنستان سخن از سردمہرے ابناے روزگار کہ نابریدگان تند خودست رنگین قمان قلمرو معنے را چون قلم گل بخاک برابر کردہ اند آنقدر افسردہ نیست کہ رگ ہالیدنش بقدر گردش قلم برلفظ قلم نیز جنبشے تواند نمود اما قوای نامیہ توفیق در صدد چارہ و نسیم تائید بفریاد

رسیدن بلبلان بیچارہ است گل کردن غنچۂ این عمل چہ دشوار صدف داری رنگ این مقالہ چہرہ پردازی توصیف گل و لالہ و گل افشانی

بہار تقریر بتقریب عطرسازے منقبت امیر کبیر غزل

نوبہار آمد کہ خوبان غازہا بر رو زنند ✤ برکشانید از دوابرو چین و در گیسو زنند
غمزہ رہ معجز رنگ بادہ گلناری کنند ✤ بر قبائے ناز از چین جبین ابرو زنند
در قصاص توبہ گوئی ساقیان داد کوش ✤ گردن مینای سرکش برکنار جو زنند
آتش گل برفروزد در بہار گلستان ✤ شد خوانان چمن در پیش او زانو زنند
بادپیچد در قماط سبز طفل غنچہ را ✤ مہد جنبانند صبا و بلبلان نا نو زنند
کلۂ ابر بہارے در چمن برپا کنند ✤ خیمۂ غنچہا دبرین از علام آنسو زنند
موسم آن شد کہ مشتے لوریان رند نام ✤ بر در پیر مغان گہ حلقہ گاہی ہو زنند
بیخودی باید مے انگور ساقی گو مباش ✤ جرعۂ تنگے کشند و ساغری تا ہو زنند

دلبستگی تماشا دامے درپای ہر سرو فراچیدہ غبار بیتابے در ہوای جلوۂ قامتے رنگے بہ پرواز دادہ باشد و دامن کشتے تمناز بحرے در سایہ بر سنبل و اشیدۂ وحشت مجنونے بہ تکلیف محبت کاکلی دستے بچاک گریبان کشادہ از سایۂ نرگس غبارے کہ بر دامن افسردگے نشیند ہزار چشم نظارہ بر انگیزد و از بیخ صنوبر گردے کہ بر فضاے خاطر پژمردگے جاگزیند نہال صد قامت آرزو مے انگیزد بسرکاری التفات بہار لباس چمن حلہ مشجرست و بہ تشریف بخشی اعتدال

۱۸

موسم لیل و نهار را جامهٔ شب اندر روز در بر صبا در رنگ پرستاران به برکشیدن جامهٔ سبز
راه سرگرم بند قبای غنچه کشودن و شمال چاکرانه در روی شاخ گلبن استاده
منتظر دست از لباس گل بیرون کردن غنچه چندان باد بدامن ندارد که آتش سینهٔ بلبل
شعله برنیارد صباغ فلک تا جامهٔ شفق رزین رنگ از سایهٔ ارغوان بریده و خیاز
آفتاب قرص خود را خام دید بر آتش گل کشیده دوشیزهٔ غنچه تحریک صبا بند
نقاب کشود مگر مدرس بلبل در مصحف گل آیت حجاب را ماول نمود عطار چرخ اگر خرهٔ
یاسمین نربود کاکل صبح بیک نفحه محتاج بود زمین شبنم افشانی سبزه زار بر اختک
بر چرخ ثوابت زده و مهتاب نثر دهٔ قدوم عروسان گلشن در و دیوار روزگار را سیم
گل کرده با تنظار مستی نشاط صدقهٔ چشم بلبل کعب پیالهٔ گل و به مهره کشتی تابش
خورشید صفای اوراق نسرین آئینه دار حیرت نگاهای گلچین شاخهای
نورسته بید چون ابریشم سبز سیمک زده در غایت همواری و مشاطهٔ
گل یوسف پیرزال چرخ را منور الابحشم خریداری غنچهٔ سوسن باد گرفته
لبهای مست آلود خوبان هند و شبنم شوخ نگاه بذوق تماشای عروسان
چمن از قصر مشبک سبزه در فکر بهار بند نشو و نما یک سحر قدم در گلزار
نگذاشته که سبزه صد بار از پیش پایش برنخاسته طراح بهار به حل کردن زرنیخ
پیالهٔ گل در دست گرفته تا بتصویر کشتی چهرهٔ بلبل پردازد و اکسیری زرگا

۱۹

از جعفری و یاسمین بوتا ساخته تا عمل شمسی و قمری بر روی کار آرد به تحریک هوا ریحان سیه مست
مانند زنگی بچگان بو العجب دست بیازی کشاده و باقتضای موسم سنبل آشفته خاطر لسان طفلان
بازیچهٔ کوش دل بر طرهٔ بازی نهاده به مرصع کاری بهار عقیق لاله به نیلم داغ و زمرد سبزه
بالماس ته نشان و بگل فشانی نهال یاسمین راه گذار روکش راه کهکشان یاقوت جگری
اشک بلبل هرچند آب دارد بخوشابی لعل نوکرک غنچه نمیرسد و طرهٔ طلائی دستار دبران
هرچند خوش اوهست در جنب گل صد برگ قیمت یک برگ ندارد گل با همه زرداری چون
مرافان پر کار بر روشن کردن چراغ دست برآورده و ارغوان با رزوی رنگ
بستی رعنائی در رنگ پیران حریص چراغ نذر بر خاک شهیدان چمن برکرده درین
هنگام افراط نشاط قلقل مینا آنقدر موکد نیفتاد که تن زدن مطرب بر تن تن
ترانه طرب مبدل نگردد و درین آوان فراوانی انبساط بشکن شکن
ملال بسر حد مبالغه رسیده که سرزدن سبی دماغیها خمار لب اغزدن
یعنی برزدنی که بسبب بیدماغیهای خمار بود ۱۲
مستی بخشد به تلقین نسیم قلندر مشرب قمری صوف پوش تا دست
برندی و شلائی برآورده زاهد خشک خزان را از مجلس سرو به تلنگ دره
ابرام در کار ۱۲
طوق بدر کرده سرو که هزار مینا بسر کشیده غریب مهرگان را
خزان ۱۲

جز خیال بنگ نه فهمیده لاله برو دادن کیف زیاده شراب خود را از حسب افیون داغ بهشت داده توبه نفس سوخته در رکاب می دویدن و لقوے از خود رفته تلاش ساغر کشیدن

مثنوی

بیا ساقی بساغر کن مے ناب
نباشد تا دریجا کشتی مے
بیا ای بهر دردت سینه منزل
نمانده جز خیالے از وجودم
ولی باد چو سوی گلستان رفت
بقربان تو ای دل فصل بهارست
لب جو از جوش سبزه و گل
فرو شد نازها بر دم طاوس
زبس فرط صفا در ساغر گل
که بوح خاک اقلیمی خطا نیست
جهان یکسر صفات حسن عشق ست
فغانها خاک شد بلبل سرشتند
ممثل در جهان شد بعد سالی
زنا فهمید گیها سنبلش نام
نگویم بهیده از خویشتن رو
ز نرگس گیر چشمی و نگاهے
تحیر گر بر آید یکدم از خویش
کلک خسپ تنور لاله مے باش

که دارم عزم سیر عالم آب
دلم کش الفت لعل تو خون کرد
تماشا کن جنون دوری دل
باین بیطاقتیها کش کمالست
بروش نشئه می بتوان رفت
بهار اکنون در گلشن کشاده
نماید بر قزح عرض تحمل
صبا بر زخم گل نهاده مرهم
بدیدارست رنگ صوت بلبل
همه حسن ست عشق ای بی تامل
تو گوئی مسنخ ذات حسن و عشق ست
خیال کم نگاهیهاے دلبر
ز عمر رفته کاکل شمارے
محبت دید و رنگ ناز گردید
دلی چون میر دوی سوی چمن رو
بروی مصحف گل بین کن وا
نهد برگ سمن آئینه در پیش
جهان بر این مرد گون بساطے

ره آبست نتواند شدن طے
بیاد گردش حالت جنون کرد
ز لبس پامال هیچ کشت بودم
مرا از خویش رفتن هم محالست
بده ساغر که عشرت در خمارست
ز عشقی و از تو یکی و باده
زمین از لبس رنگینی ست تا تو
نمانده در دراز بهر دو هم
چنان نقش چمن دلرباییست
نمایان در لباس لاله و گل
حیا بشکست رنگی گل سرشتند
نهاد آئینه از رخسار عبهر
نهد اکنون فرصت دشمن جام
قضا نقش گل عنا بر آشید
اگر جو سوی گلزار راهے
که ساز و تازه ایمان تماشا
هوادار حضور لاله مے باش
نگرده کز عموم انبساطے

صبا سوی گلستان با دل خوش چرا آورده نرگس اعصا کش زبس قمری و بلبل در فغانست چمن یکسر کتب ایدر آنگانست جنون آید درین رنگین بستان که همچون دکان خوانند گلستان پیاپے بردگان فائق امور به کنه این نکته دورے توانند رسید که گرمے هنگامه چندین از نتائج سرد مهریهاے این گرگ عقور ظهور خاصیت زنجبیل ست از طبیعت کافور گر تو تیا ساز این سرور تقریب غسل صحت سرورے تواند بود که خمار روزگار شیشه فلک را تا از رحیق جلالتش بر انساخت بخت بلند پایگی را دماغ رعونت تخت نگردید و ساقی گلزار ساغر طرب پرور دگان بهار را تا به جرعه مستان بزمستان اخلاقش نرسانید شبنم باده به مینه چید در منطق آشنائیش بیگانگی کلیست فروش در خارج معدوم و با حسن خوش کلامیش دلبستگی عرضیست انفکاکش از ماهیت غیر معلوم با ملایمت گفتار سلاست بارش موج حلهٔ خارا متهم بوریا پوشے و با نزاکت رفتار تند روئے باد بهار بے نفس سوخته غاشیه بردوشے پروانه اگر از فراق شمع رویش خواب نمیکند چرا مے میگیرند و غنچه اگر عشق دهانش نمیداشت سخن در زیر لب نمی گفت محیط همت مردانه اش تا دست به تلاطم استیلا کشوده کشتے واژون افلاک پل انوار آب نموده ردائے سحاب تا از ریزش دستش برگردید همت بلندش بر آفتاب کشید ز لطف مضمار قدرش هر گاه بچرخ بازے پرداز دشمشیر کهکشان را زیر رکاب بے ساز و هر جلالت رایتش تا در بزم بیش سینے قدم نهاده جمشید نیام جهان مین خود را بدوستکانی داده به شمیم حسن اخلاقش حلهٔ یوسف را رشته بوید محکم و به نسیم بوستان وفاقش نخل شعله را ریشه از موج جیحون قلزم شمشیر معرکه گیرش تا دست به بازیچه کشاده کاسه سرهاے دشمنان اچون لعبتکی برد و بے آب شناوده زخمهای از پے هم ریخته خنجرش صندوق تن حاسدان استخوان کاری ریش بخون آمیخته و شسته بتاثیر سرکشے مخالفان از مرهم تمام بیزارے نسیم تسخیر لطفش اگر بر بیابان فطرت

وحشت می ورزید قیس و لیلی را بافراط گلچینی از شاخ غزال عمرے دست بہ بغل نمیرسید و پنجۂ ناز و نیاز از گلبازے مے ارمید شفا دانان قانون صحت دانشش اعتدال طبیعت عقل اول را حالت ثانیہ نام کردہ اند و قواعد خوانان مدرسہ منشیش در تعمق او باموارت نظرسے بر برہان وقت فکر و لطافت کار نظر عینک نظر آوردہ بنیاد کار ایوان رفیع البنیان جاہش شیشۂ حبابے آسمان را قابل شیشۂ محمل ندانند تا بہ بزم عشرت چہ رسد و جوہرے گنجخانۂ دولتش لعل خوش آب آفتاب را قابل سند و محقق شناسد الماس داغدار ماہ را کہ می پرسد **مثنوی** بہ بزم و صف حسنش از تجمل شود روشن چراغ از روغن گل ✤ گرانے را عطایش داد تا اوج ✤ شدہ در آب گوہر نشین موج ✤ بہ بند چاہ او تا جاگزین شد ✤ زحل یک ہندو گردون نشین شد ✤ کند گر در سوارے میل گردون ✤ کشد بوغش گردن گاو گردون ✤ چو گیرد بجلبانش خفیۂ درشت ✤ زند گاو فلک را زخمہ بر پشت ✤ بخوان جرأت مردانۂ او ✤ نہند از بیضہ فولاد گوگوشہ ✤ فطانت نور شمع محفل او ✤ سخاوت دست پرورد دل او ✤ کرم را افسر سر آستینش ✤ حیا را گوشۂ چادر جبینش ✤ زچین گیسوش تا نو گرفتہ ✤ صبا بر مشک چین آہو گرفتہ ✤ سمندش زعندی بہ فلک انداخت میخ نعلش ناصیۂ ماہ را داغ ساخت اگر بر دیدۂ مردمک دین مور چوگانے شود عجب کہ نقطۂ نور شش بقدر غلطک گوے نقصان پذیر سبے استقلالے گردد تا آن آب رفتار باد جولان خاک ثبات آتش عنان در میدان عرض جوہر جالاکی گرم تگ گردید این دو رباعی از ہاتف غیب بگوش شہسوارش رسیدہ **رباعی** اسپ تو کہ از چرخ نہم بردہ گرو ✤ از پیک صبا راند و آمد بجلو ✤ بر غنچہ اگر پاے نہد از سبکے ✤ مشکل کہ تبسم شکند در تگ و دو ✤ **ایضاً** آنانکہ دو اسپہ بر فلک سے تازند ✤ در معرض رزم تو سپر اندازند ✤ بے حملہ دو دبرو سے دشمن تیغے ✤

گر او بنعل نقرہ خنگت سازند ✤ فیل کوہ عدیلش ہر گاہ باپیل سحاب شطرنج مقاومت باختہ فیل مات ساختہ آب فوارۂ خرطومش در خشک سال جگر دارے فیل زان زراعت شیردلے و برق انگیز مہاوتش در کشت زار عدو سوزنے آفت خرمن بے جگری بادندانہای سفید بر روے صحرا ایستادہ و شام را در ظل حمایت خود جا دادہ تا آفتاب کردار بہج عماری در آمدہ این قطعہ از زبان غیبان آمدہ **قطعہ** فیل تو ہمچو کوہ بہ پشت زمین بلند ✤ ہودج بہ پشت فیل چو خورشید وقت شام ✤ تو ہمچو بخت فیل نشینان بر اوج قدر ✤ آنکہ بکف چو برق درخشندہ در غمام ✤ صاحب شوکتی گردون منزلت زمین تمکینی آسمان رفعت چراغ چشم سرورے چشم و چراغ دودمان والا نظری ارزندۂ گوہر گردون گوش کامگاری فرخندہ زیور بردوش بختیارے والا لواے والائی دانائے رموز دانائی آن در بازار روشنی نظر سرمہ فروش طور سینا و آن در دبستان فضل و ہنر ہمدرس پور سینا شخص حکمت را نائب مناب جان و جان آدمیت را نازل منزلۂ شریان آن لخت فتوت را سیما و سیماے مروت را آبرو و آن دست فطرت را بازو و بازوی فطانت را نیرو جامۂ زیب لباس فارغ البالے حشمت علاقۂ دستار خوش پیچانے دولت انیس خلوت افلاطون خم نشین جلیس صحبت جالینوس پیش بین جامع مکارم جمال و جلال خرد سال بزرگ افضال قدر شناس دولت اساس آنکہ چون نام نامی و اسم سامی آن سرور نامو بمقتضا الاسماء تنزل من السماء از بوارق انظار قدسیان صورت ترکیب پذیرفت و پیر فلک باشارت فرمان نافذ قضا دست تحریرش در آورد چون ضعف حمل راجع شدہ بہ صورت جذر شمار اشکال جنوبے و شمالی ضعف ثانی کہ عدد و نباشد حاصل آمد حمل رقم خود را کہ بران گذشت سی شد نصف سی سی باشد

بران افزود بعد دی رسید که از مجذور اعداد حروف خودش بعد از ترقی انچه حاصل
ضعف سی باشد واین عدد دو ثلث آن چون عطارد سے را در استحصال
ماده نامش بدخلقی تمام دمدوست که بامتحان ترقی فرود آرد جذر افلاک برآمد
رابع اسم کرد واین نتیجه بتنزل ست تا به ترقی چه رسد انگاه قلب صورت آنرا بعد از
تضعیف بر شمر د ثلث مضاعف بود خامس اسم فتاد بچهار و واسطه و واسطه ثانی
را مضاعف کرد سادسش اسم یافت بدین صفت که قلب سی بدو پیوند د بصورت
رقمی بلحاظ مرتبه اول نه تانے معما سخن صریح کنم طالع اسم همایونش قمری
که هرگاه فلک مهدرا نور جبین افزوده یاس ضلالت لبستی سر در کنارش نهاده
و تا پایان کار بے راهبر نبوده معما مطیعی که از نسبت علو قدرش پا بر سر جاده گذاشته
دست از همسری به سرو گردن آسمان انداخته قطعه معما ای آنکه مظهر
صفت مجد نام تست ✣ در حجله نامها چو خدا سرورش داد ✣ همچون نشان ولا
به عصاهاے سبز رنگ ✣ خور بر یسار و ماه بسوے یمین ستاد ✣ لا زال
ناجیا من کل نحی العین اذ انجیا و بریا من کل سقام واد واز ناطقه ترا

حرف تهنیت غسل صحتش آموختن اشارت ست

برکیسه از ذرد و گوهر دوختن در روز غسلش حمامی چرخ به افروختن
گرمابه صبح دوید و آفتابچی دوران آفتابه زرین خورشید با چلانچی دائرهٔ افق
در پیش کشید پیشکاران عرفخانه گلشن دست بتهیهٔ اسباب غسل برآوردند
ارغوان غسول شبنم در پیاله گذاشت و گل پیاله سرخاب بدست
برداشت شمشاد شانه در آب گرد و چنار بدلالگی دست برآورد و پنجه
لاله کیسه در دست کشید و بهار آفتابی ابر بدوش رسید تجلی باصلاح

خط عارضش نوشتی طلبید و موسے بشوق نوره مالیدن دست از بغل برکشید
خیک ازین شادی که باداے خدمت آب کشتی آب خود را روشن ساخته
آب به پوست انداخته غنچه آب از الحه بدنش بوو رسید و سنگ پا بشرف
پابوسش لعل را همسنگ خویش ندید با خرامان و دامن کشان بجامه خانه در آمد
این رباعی از زبان ملهم غیب برآمد رباعی ای جود تو خلعت د ه عریانی
یاس ✣ زود آور برون کن از بر خویش لباس ✣ از مهر تو آتش بدل حمام است
و ز شوق تو آب گشته در کرپن طاس ✣ آرایشگر بهار به قبا گردانی سهی قامتان
گلزار دوید و خیاط نامیه قباهی مخرمات را بر قامت سرو آزاد برید نسیم بهاری اغر طلق
دوزی اطفال چمن سوزن بنفشه از بقچهٔ زمین برآورد و ابر آذری شبستن
جامه‌ها چرک تاب نورسیدگان گلشن از گل کوزه صد گلبیزه پر آب کرد آزاده لان
قید تقطیع و فارغبالان تغیر لباس از همه بریخ برخلاف یاران لباسے از ته دل
بساط نشاط انداختند و مرغان خوش الحان در هر گوشه غلغل نوروزی بلند
ساختند عندلیب راه جامه دران برنگے سر کرده که گل جامه بر تن دریده سراپا
خود را گوش لنا از ذو قرسے باصول فاخته شدی بلند ساخته که صنوبر باندازهٔ
نثارش صد لخت دل از سینه بیرون انداز دستار بالحنی غمگسار فقرات این
زمزمه سیر رنگ را باهنگ رهست بگوشش بینوایان دائرهٔ عشرت انداخت

قصیده باز برآتش گل باد صبا زد دامن ✤ باز بر خاک چمن ریخت هوا در عدن ✤
نامیه کرد دگر جامهٔ خورشید رفو ✤ دوخت مه بر تن اشجار دگر پیراهن ✤ آب بگشاد
چو از خدمت گلزار کمر ✤ باد بشتافت ز جنت که پرستارش من ✤ صبح برخاست
که گلهای چمن خندانند ✤ ابر بنشست که بارد بهوای گلشن ✤ صبح آن قابله کانگشت
زند بر لب طفل ✤ ابر آن دایه که ترادوش از مهر بهمن ✤ وقت آن شد که کنون
نامیه چون رنگرزان ✤ که بقم بر سر کار آرد و گاهی روین ✤ گر نه از فرط طرب
تن بفزاید بر خویش ✤ ورنه از فیض هوا روح ببالد در تن ✤ چیست آخر که بآن
لاغری و رنجوری ✤ بید گردیده چنین فربه و نرگس بهکن ✤ ای حریفان چمن عهد و
شباب ست بلی ✤ بوسه از ما و لب از جام ز مطرب تن تن ✤ از پی تهنیت
عیش خرامان و دنان ✤ بلبله سوی سبو رفت و سبو جانب دن ✤ شیشه
بندے کندش ساقی شیرین حرکات ✤ بگذر دگر به چمن زاهد شیشه گردن ✤
بلبلان رنگ صدا به که بود بسته نگار ✤ غنچه دیگر به چمن آمده انگشتک زن ✤
خوش خوش آن آتش سیال که از تاثیرش ✤ خشک دهن شده رندے
و ورع تر دهن ✤ نج نج آن دلبر رقاص کز افشاندن دست ✤ پشت دستی
بزند بر رخ اندوه و محن ✤ و خامهٔ طاوس رفتار طوطے منقار بصریر دلپذیر
آوازهٔ این ترانهٔ تازه را آویزهٔ گوش عرب و عجم ساخت **قصیده** از زبان
قلم بازبگیتی بدل گشت عنا از غنا ✤ رنگ گل و بوے گل یافت بهار و بها ✤

بهر دل زاهدان بوے مل آمد حنوط ✤ بهر کف شاهدان رنگ گل آمد حنا ✤ از اثر آن
حنوط نفس پذیرد حیات ✤ وز اثر آن حنا عشق برد خونبها ✤ نکهت صندپرهن
ساخته کافور صبح ✤ رونق صد انجمن سوخته عود مسا ✤ چرخ که کافور خورد کرد
جوانی ز سر ✤ زهره که آن عود یافت داد بدندان جلا ✤ فصل بهاران مگر خاست
بجنگ فلک ✤ آب بپوشد زره سرو فرازد لوا ✤ لالهٔ رنگین قبا یلکی سرخ پوش ✤
سنبل اکسون لباس دیلمی مود تا ✤ صحن گلستان بگرانئه چرخ شد ✤ صف
سمن کهکشان غنچه سوسن سها ✤ سبزهٔ شبنم فشان صولت پروین شکست ✤
رنگ رخ ارغوان داد بشعری جلا ✤ ژاله چو ماه تمام وینچ گاوش مقام ✤ ماه
فلک را بلی دیدهٔ گاو ست جا ✤ گر نه ز عید بهار گرمے هنگامه ایست ✤ ورنه
بسیر چمن رفته ز سر هوشها ✤ کیسه بر آفتاب باهمه انوار روز ✤ می برد از جیب گل
قچهٔ شبنم چرا ✤ ورنه نشاط ست چیست نرگس واین ابلهی ✤ کو کند از شرب می
نقص بصر را دوا ✤ فرض نمودم که مے شاه همه دار و ست ✤ گو نگرد به از غوره
شود توتیا ✤ قرطق رنگین برید بر بدن لاله باد ✤ یلمق خضر کشید در بر غنچه صبا ✤

غنچهٔ نازک دماغ گر ندرد چون کند ✤ شوخ تر آمد نگار تنگ تر آمد قبا ✤ گردسرت
ساقیا جان شهیدان تو ✤ جام گران خیز را خیز و سبک ساز پا ✤ علوی ای
تازه هوش پندمن آور بگوش ✤ یک و سه ساغر بنوش با صنم خوش لقا ✤ سو کن
ای بخبر وقت طرب آهو ست ✤ آهو نباید دگر جست چه از دام ما ✤ صوت شه آهنگ
گوش کن اینک سحر ✤ وانکه شب آهنگ پر بر سحر آمد گوا ✤ داروی بیهوشی ست اینکه
سپهر محیل ✤ داشته زانجم کنون از پی مالب چرا ✤ ساتگی وان جام می مطرب
وان بانگ نی ✤ ساز و صراحی ز روی مستی و رندی زما ✤ توبه دهد درد سر کو
سر و خشتی از آنک ✤ مست و نالان رفت و خشت از سرون کرد وا ✤ ساقی لو
کرد جام مطرب گرداند راه ✤ هم تو بگردان قدم از رهٔ دیگر در آه ✤ المطلع الثانی
به تغییر القافیه آتش گل بر فروخت مطبخی آفتاب ✤ چرخ به نزل بهار بر در
برهٔ کباب ✤ کو مے زرین رکاب کو صنم سیم ساق ✤ بو که بمستی برم هیبت یوم
الحساب ✤ عشق فرا شد بهار خیز که تا بشنوے ✤ از لب رعد و رباب قصهٔ
رعد و رباب ✤ نیک ترے در جهان نیست کنون زین دو چیز ✤
مطرب و صوت شباب باده و عهد شباب ✤ چرخ و نشاطش بود در نظر بخردان ✤

آن خدنگ سست بن این گزک بی شراب ✤ نیست خوش آنگه نشاط کز اثر روزگار ✤
باد شبیچه گرفت خامه سیه گرداب ✤ یافته جان اگر خیز و بساقی بر ✤ جان بده و یافته
از خط ساغر بیاب ✤ ور بدل جام می خواسته خواهد ز تو ✤ از پی آن خواسته بردر
داور شتاب ✤ داور حاتم سخا سرور جعفر کرم ✤ صدر فلاطون منش میر سکندر جناب ✤
آنکه گر از جرأتش یاد کند طرز صید ✤ شیر علم افکند در ره شیران لعاب ✤ کوکبهٔ رای
او رفت تبالان چرخ ✤ چرخ به شیش گذاشت کیش فراز آفتاب ✤ گر زیم همتش بر
بگیر دمی ✤ بر سر دریا زند کاسهٔ خالی حباب ✤ آهن تیغش کلند بر سر ده افکند ✤
خصمش اگر افگند نیم کلوخی در آب ✤ جاه بلندش نداشت هیچ زحاسد هراس ✤
صورت داعل کجا ریخته پر عقاب ✤ اکه ز بوی تنت خواب برد نکهتی ✤
نیست عجب گر کشند از گل مخل گلاب ✤ فکر تو در باغ دل هست نهالی که نیست
شابه او حسن خلق سایهٔ او آفتاب ✤ رنجه مشو گر سپهر از گلت آبی زبود ✤ مصلحت
چرخ ربود از زین ارتکاب ✤ بیخبران عدم گر ز تو جدا بوده اند ✤ غفلت شان را
علاج آب گلت صد صواب ✤ سیم تنت گر ز دهر دید گدازی چه شد ✤ بیغش

و پاکیزه تر باشد سیم مذاب + خیز و عطا کن بچرخ جامهٔ ملبوس را + بهر مسافر خوش ست جامه که شد جرکتاب + نی غلطم ریمی درگه تست آسمان + از پی ریمی بود رسم عطای ثیاب + سوی عرقخانه رو یک سحر و نگهی + خدمت ما چاکران بین که نداریم تاب + بر کند آتش شفق صبح برو جام و طاس + کیسه کند آفتاب آب بریزد سحاب + نوره کشد مشتری ما قطیعه برد + زهره چو مشاطگان شانه گذارد در آب + پنجهٔ کف خضیب تنگ فشار دهمی + بحر برد آب دست کاب دهد در ناب + بلبلی آید بلب زمزمهٔ تهنیت + علوی آید به برکرده ز مدحت کتاب + خامه بگردان عنان منزل تو دیگرست + قافیه نو کن که هست بهر تو نیکو مآب + **المطلع الثالث وقد بدل القافیة ههنا ایضاً** صبح بدوش هوا بست سر یری زعاج + تاچو سلیمان نشست خسرو زرینه تاج + نامیه بر حکم شاه جشن ملوکانه ساخت + بست خوش آئین دهر داد طرب را رواج + باغ چو بیت العروس آتش آن رنگ گل زینت این ابتهاج + لالهٔ مجمر پرست ناسته مهر بخور + غنچه برسم دست ساخته آهنگ باج + پیدا رو از بخور دود وش گشت + داشت ز دیوانگی بر سر آتش دواج + نرگس حجره زن نشست ازپی فسونگری +

تا شود آن جمع زنی بهر جنونش علاج + غنچه ریحان ستاده رشته مولو بلب + زنبق ناقوس زن کرد با و امتزاج + نیم شب آمد نسیم از قبل پادشاه + چون زن هندو بدست کرده چراغی زماج + بر در میر اجل آنکه ز اقبال و شست اینکه بقندیل چرخ بر شده چندین سراج + منشی رایش رقم کرد بخط شعاع + بر ورق آفتاب شرح سراجا وهاج + ابر عطایش چو دید عقل ز کوه وقار + یافت که در شان کیست آیهٔ ماء ثجاج + چشمهٔ نوشین او منبع عذب فرات + دیده بدبین او منهل ملح اجاج + بوسه بر آن خاک در داد درون رفت و گفت + کای رخ و زلفت عیان کرده مه و لیل داج + نوک خدنگ تو و مردم چشم حسود + نسبت ایشان بهم کنجد و منقار ساج + ایکه ز پیشانیت تافته نور سهیل + چرخ بروز دبرو دیع بصد احتیاج + زانکه بود چشم او ناخنه دار هلال + نور سهیل از پی ناخنه آمد علاج + خصم تو باد دلی لذا زپا تیغ آری باشد زباد ناله و فریاد کاج + خاصگیان ملک یده براه تواند + چیست بگردان قبا زود براگکن دواج + ذکر تو دارد چمن یاد تو آرد سمن + چشم دل نسترن سوخته از احتلاج + سرو ربید از بخت باند بجا رخت خواب + کرد بعلوی خطاب کای سخن را رواج + ای ز تو طرز هنر یافت طراز نوی + وی ز تو ترکیب عقل یافت بگهتر مزاج + به که بدرگاه شاه ساز کنی هدیه + گرچه نشد باب شیر هدیه زران تراج +

خائه بلبل صفیر زود لبفرمان میر + تازه صریرے کشید دور زکین و لجاج +

المطلع الرابع به تبدیل قافیه ایضا

خیز که ابر بهار دست عطا برگشاد + دامن گل باز کرد کیسهٔ گوهر گشاد + مهر که بد پیش ازین همچو حباجب بطبع + دعوت احباب کرد دست چو جعفر گشاد + صیرفی روزگار زر به ترازو کشید + زرگر خور تا دکان از پی زیور گشاد + گل پی آن هشت زرین کمچه چه شحنانه کرد امر دکنگر صفت شاخ بکف سر گشاد + ساقی بابل نژاد در صفت سامری + صورت گوساله کرد بند چو زان زر گشاد + دید چو آن گاو زر تازه شد ایمان باد + رفت و دل غنچه را چون دل کافر گشاد + فتنه بعالم دگر نیست بلی همچو زر + فتنهٔ او هر که او دیده چو عبهر گشاد + زر بجهان نیست گر منشا باد بروت + سبلت قارون چه سوی هو بر گشاد + موسم اردی رسید جشن مغان تازه شد + آتش گل برفروخت بخت سمندر گشاد + خاسته زنبق زد و رواشته برلب شبور + لاله زد من بخور بر سر آذر گشاد + بعضی از چین سید بر رو بقربان کشید + بر در آتشکده حلقه زد و در گشاد + شارک عرسی نسب عزمهٔ ز سر گرفت + بلبل استاد خوان عقدهٔ دفتر گشاد + عید بهار است و شاخ کرد بساکی بسر + صبح بعزم چمن گوشهٔ چادر گشاد + ماشطهٔ روی صبح شانهٔ زرین کشید + شب چو بر خسار روز زلف معنبر گشاد +

ابر چو بازیگران راست طنابی تنید + باد ببازیگری دست هوس برگشاد + غنچهٔ لولی طرب آمده فندق زنان + سوسن زنگی لعب خنجر خنجر گشاد + خون نم آمد بجوش غمزهٔ ساقی کجاست + نیشتر برق خون از رگ تندر گشاد + هست لنصیب کسے بادہ کشی کو چو گل + تا که بجنبد بجوش ذین بساغر گشاد + ساقی شیرین لقا با قدح مے بیا + توبهٔ بازار ما دست باور گشاد + مطرب رنگین سخن تهنیتی ساز کن + از پی آن سرو بن کز دل ما سر گشاد + همره علوی شوید بر در صدر روید + آنکه بروی ویش دیدهٔ اختر گشاد + رستم آرش کمان آنکه سر تیر او + گردهٔ خاقان درید سینهٔ قیصر گشاد + سهم جلالش کمان بر دل سنجر کشید + زاغ کمانش کمین در رهٔ سنقر گشاد + شاهد جاهش فروخت چهره بنور ابد + آب منوچهر برد پردهٔ نوذر گشاد + بد پسر آبتین بی اثر از آب و طین + گان مه نصرت قرین بند کشور گشاد + زاور اقبال او تا کند ازین بزم + از پی جاروکشی گیسوی زاور گشاد + تا کندش مشتری پردهٔ فانوس شمع + دهن مقنع درید گوشهٔ چادر گشاد + ایکه زفرط ادب پیش دهن داشت دست + غنچه به لعل تو گر راه سخن برگشاد + ناخن شیرار درید سینهٔ گور و گوزن + ناخن شیرت جگرگاه غضنفر گشاد + شکوه ز تلخی بخت نیست که در مدح تو + خامهٔ علوی هزار تنگ ز شادر گشاد + هر چه ازین باب گفت از در حال ولیست + ورنه در مدح تو کیست که از در گشاد + نی غلطم از در فهم زمانه بود + ورنه ز طبعش قضا این همه دفتر گشاد + چون غرض این سخن شهرت نام تو بود + نام قدم در رهٔ اهون و اشهر گشاد + دعوی او را دلیل آنکه اساس سخن + بر سر ابجد گذشت رخت فرو بر گشاد + تا که بیابد ز سور ششدر رعنها شکست + تا که بیابد ز صور کوشک ششدر گشاد + حافظ اقبال تو باد ز بازی چرخ + آنکه بساط سپهر چید و نگون سر گشاد + کوشک جاهت کم از عرش نخواهد چو + آنکه اساس زمین بر سر جو در گشاد +

ختم این عنوان سر مهر که گنجینهٔ غرائب معانی ست مرتسم

بخاتم خامهٔ ایست ار ریختهٔ خامهٔ صداقت علامهٔ صهبائی

که زهره این باده مرد آزما زبان فکرتش از کمال تهجر جرعه نوشی

شوق بی موی ستانه نگذاشت و لب فطرتش را از کثرت

سرخوشی ذوق خالی از نالهٔ تحسین نداشت

دامن به کمر زدنهای سعی شوق را نوید که از همواری راه استفاده امروز هر نقش قدم سر منزل هزار معانی مے آراید و در فضای کشادن هر گام صد کاروان غنچههای مضامین باریک شاید سبحان الله جلوهٔ لطافت این اوراق برقے بر خرمن هوش زد که چارهٔ خیرگیهاے نگاه جز تازگی بهارستان عباراتش محال ست و علاج حرارت تب اضطراب غیر از طراوت مضامینش وهم و خیال روشن سوادی چشم استعداد از توتیای سواد اوست و خیرگے دیدهٔ کلیم نگاهان از بیاض تجلی آباد او رنگینی بهارستان خیال از آشیان بندان شوق خیابانش و کیفیت خمکدهٔ افکار از دماغ آرایان نشهٔ خمستانش خون شفق در غیرت رنگینیش جز بروی شام چکیدن باد ندارد و تازگی سحر در رشک لطف عبارتش غیر از تری شبنم بر نمی آرد که غنچهش را نسبت تازگیهای نسترن از شکوه تنگ چشمی آسوده نداشته و عبارتش را استعارهٔ رنگینی یاقوت از شکایت کسر شان آرمیده نگذاشته شوخی جرأت نگاه در برابرش هر قدر چون نقش قدم از خود وارهد از جادهٔ

سطورش بر آمدن ندارد و تردد هرزه دویهای شوق در مقابلش هر چند مانند رشتهٔ موج از خود بگسلد از گرداب دوائرش سر بر نمی آرد آنجا طوفان خوشی محیط معانی در موج انگیزی رطوبت آبی بر روی کار می آرد که اگر صفحهٔ کاغذ سطح متلالی بنظر نیاید امکان ندارد و چهره کشائی ملاحت لیلی در کسوت عبارتش آمادهٔ شهرخیهاے دلربائی ست و رنگ افروزی صباحت عذرا از آئینهٔ معانیش در انداز رونمائی زمان فرمای ملک معنی آرائی سریر آرای کشور عبارت پیرائی صحیفه نسخهٔ کمال نسخه معنی اجلال رنگ بهارستان اخلاق آب گوهر وفاق تماشائے مخدرات مجال افکار نظارگی پردگیان سرادق اسرار جلوه گری هودج نشینان خیال را شائق نظربازی سرپوشیدگان ضمیر را لائق فلک بجای مضامین بلند بدرقه رسائی طبعش عذر نیوش واماندگیهای جبرئیل جان بخشی معانے تازه باعانت صریر خامه اش فریادرس عجز اسرافیل خامهٔ جادو رقمش اگر از نیستان نعره کشد در پردهٔ صریر غل صدای نعرهٔ شیر مقیم پردهٔ گوش ست و زبان سحربیانش اگر از بزم گوید در کسوت هر جنبش لب جلوهٔ رقص ناهید در کمین هوش روشنگری آئینهٔ معنی از مصقلهٔ ناخن دقتش در استعداد یوسف نمائی و صورت پردازی پیکر خیال از رنگ آمیزی خامهٔ فکرتش در انداز چهره کشائی جلوه ده حسن سخن علوے نادره فن که توهم ایثار معانیش در محفل استفادهٔ فرق صهبائی را از مشغولی سجدهٔ شکر فارغ نمیدارد و زبان نیاز ترجمان راقم را از سرگرمی ادای سپاس معطل نمیگذارد در این نسخهٔ اهتمام سخنوری داده که بامید عدل گستریهاے فکر معنی پیرایش شکنجه فرسودگان دیوان پیشگان از هر ورق جامهٔ کاغذ بپوشند و بصدای رق گردانیها بر نخروشند امروز بساط آرایان بزم انعاف در عرصهٔ هستی بستر انداز اند و نغمه سرایان محفل راستی در خرابهٔ عدم ناله نواز و گر نه زبان خامه در پردهٔ هر صریر صد نغمهٔ داؤدی نذر سامعه نوازیها کرده است و هزار نوای باربدی از لب

هر ورق بیرون آورده در این روزگار جمعی که لاف معنی سرائی را وسیله بار محفل حق
ناشناسان پیدا اند با تمام جهان دعوی نقش سخن را برکرسی وصول تحسین می نشانند و نمی دهند که بوی
مشک منت انتظار تعریف عطاری نکشد و ستایش سخن خوب چشم بر جنبش لب قائل ندوزد
آن مشک چه مشکست که تا عطار بر زبان نیارد از دکان خمول بیرون نتواند شتافت
و آن سخن چه سخن که تا صدائے از گلو دعوی بلند نگردد در صفه گوش بار نتواند یافت
پنداشته اند که خاقانی کوس سلطنت سخن جز بدوال لب اظهار ننواخته و انوری چراغ
شبستان کمال جز بفتیله زبان دعوی روشن نساخته و ندانسته اند که دستگاه عیتگری صورت
طرازان راخلاق المعانی نیگرداند و شغل نے سواری طفلان را برتبه بو فراس نمیرساند
و حال آنکه اگر بفراهم آوردن لفظی چند اراده ترتیب مصرعی دامن هوش ایشان
می گیرد تا ابد از گریبان تامل فرصت سربالا کردن گردن نمی فرازد تا بقصیده چه رسد
و اگر بگرد آوری شکسته بسته چند درستی فقره بخیال می رسد بدتهابکاو کاو وقت تیشها
بر سر جان توان زد سامان طرازی ترتیب کتابی خود چه حال دارد با این همه باد بروت را
از پهلوی نفس درازی پرشوخیهای صرصر هزار رشحه پیش بردن ست و طنطنه های
فضولی لاف را از گریبان هرزه درائے سر لطعنه اوج فلک برآوردن تا گرد سجده
شکر صیقل گر در آئینه پیشانی ست که درین زمان انتقام بیدادکیشهای این ستم آرایان
حواله خامه همان لفظ پرواز ست و داد دهی شکسته بسته های مضامین وقف اندیشه
همان معنی نواز خوشا سعادت سامعه که بذوق نفس آرائیهای بهار ترتیبش برنگینی
پرده گوش تواند رسید و زهی میمنت نگاهی که بتماشای چمنستان نقایش فرخیره
نقد سروری در دامن تواند کشید پا در دامن شکسته زوایای گمنامی در دی نوش
خمکده خونابه آشامی نگاه دیده حیرت پرستی ناتوان گرد جولانگاه هستی بیرون کرد
خاطرهای آگاه صهبائی حیرت نگاه که آئینه جنبش از جوش سرشک سطح محیطست

تحیر فروش امواج نگاه و پیکر ناتوانی خمیرش در جاده بے اختیاری نقش
قدمی ست نارسائی پناه هر نفس از سایه دامان التفاتش بر راحت فروشیهای
سایه طوبے شاخچه تیزیهای پرتو هزار خورشید قیامت می بندد و به شفقت
شاخچه برقی بتمنی که بیت از قصیده اثر چنانچه صاحب بهار عجم نوشته
پروریهای دست عنایتش برگوهر بارئے هزار ابر نیسان سے خندد دست
دعا تا پنجه کف الخضیب درازست که همان سایه آسمان پایه بر فرق
صهبائی پیوسته کار صد سایه طوبے فرماید و همان دست شفقت بر سر
اعتقاد اندیشش تا ابد نمسائی نماید از عالم وسعت عنایت آگاهم تنگی جبهه
انجاچین ترش روئی نتواند چید از شیرین ادائیهاے الطاف
خبرها دارم سر که جبینها دران عالم دو اسپه نتواند دوید بیت
بے اختیار شوقم مجبور عرض حالم ✤ عاشق نمی شناسد آداب مصلحت را ✤

گلدستهٔ ریحان فصاحت سلک جواهر آبدار بلاغت
اعنی نثر خامهٔ حواشی صحت نامه ریختهٔ قلم اعجاز رقم یگانهٔ
زمان سرآمد کلاهی دوران مولوی محمد امین الدین خان
دهلوی المتخلص به امین شاگرد رشید حضرت مولوی
عبدالله خان صاحب علوی مصنف صحت نامه

بسم الله الرحمن الرحیم

سجود جبههٔ تسلیم نثار بارگاهیکه ناطقه را در سلوک طریق مراتب حمدش بر هر گامی نفس
گسوختن ست و باصره را بجلوه گاه مدارج صفاتش بر هر قدم چون نقش پا چشمی
برروی حیرت دوختن اگر خیال آسمان سیر باندازه عروج ادنی معارج وصفش
هزار سال ترددی بیجا نماید دامن بکمر زنی سعی شوقش چهره به خوی انفعال عجز شوید
تا برسائی ادراک ماهیتش چه رسد و اگر فکر فلک پیما بالقصد سطح یک ناخن از پایهٔ
نردبان حقیقتش عمری بصعود گراید هنوز زیر پای خجلت نارسائی خود باشد
تا بدریافت کنهش چه کشد بجلوه گاهی که پرتوی از آفتاب تجلیش سیدموسی
هیچکاره ایست متاع عقل و دانش کشیده و جائی که لمعه از شعلهٔ برق جلالش
ریخته کوه سبک دل سرمه ایست صد بار بدامن خود بیخته وقتیکه صاحب لولاک
لا احصی بر زبان راند کیست که بامداد نفس جز حرف عجز جوئی از دهن بیرون آرد
و هرگاه که مالک قاب امم وسعت میدان ثنایش را بی انتها داند کدام که به پشت
گرمی فکر سرگرم گردیده پای جرأت دران گذارد فی الجمله گفتگوی اینجا لب بهم بستن
و معرفت بیخبر از خود نشستن اگر شمه از راه باریک حریم جلالش بنظر رسیدی فلک
از شمس و قمر چرا چشمهٔ عینک بر چشم کشیدی و اگر نمی از محیط معرفتش داشتی عمان
بعجز نارسائی چون پشت دست از صدف بر زمین نیاز گذاشتی ع نشانش هم
ز عنقا بی نشان تر + مکانش را چگویم لامکان تر + تصور چون کند صاحب
نگاهش + زمین تا آسمان گردی ز راهش + باوجود این همه بی نشانی
کیست که او را در تلاش خود نداده و با این بی رنگی کدام که رنگی بران از
جست و جوی خویش نه نهاده طفل لاله در گهوارهٔ زمین چندان داغ بدل
سوخته که مرغولهٔ دودش به صورت سنبل برآورده و شقائق صبح سحر نهانی

ته بار غم فرسودهٔ خویش را بر دوش باد گذشته که فلک هر شام سامان رنگ
شفق کرده ع از چشم بلبلان بگداز کمال سعی + لخت جگر چکید که نامش گلا
شد + تعالی الله بگرمی ذکرش لسان جوی + پیدا نمود و اهل جهان را حباب شد +
شمشاد در غمش بسر خویش از فراق + خاکستری فشاند که قمری خطاب شد +
میدانم که جالیش بیجاست و می پویم مسفیهم که ثنایش بی انتهاست و می گویم اگر
عقل باین پایه است خاک بر سرش باد و اگر فهم باین پیرایه بشکنجهٔ نیستی رساد
ای حیران گرد صحرای نادانی و سرد رهوای بیدای پشیمانی هوش دار و این هرزه
درائیها که بزبان دادهٔ بگذار این جولانگاه حمد دیگران نیست که شهب سست گام
طبیعت افسرده را بمقرعهٔ زنی فکر و مهمیز خیال گرم ساخته بجولان آری و سر خویش
از شمشیر دودمهٔ برق جلالش نگهدار ع لیس اولی و النسب ایست که شفاعت
جرائم جرأت بیانی تحائف نیاز از زبان سراسر نقصان بر آستان محمدی ریزی
و به پناه گاه اصحاب کبار و آل اطهار بگریزی که به پشت گرمی ایشان جان بسلامت
بری و ازین بحر بی کنار صحیح و سالم بگذری مثنوی تعالی الله زهی عالی جنابی +
دو عالم بحر جودش را حبابی + اگر هر موی تن گردد زبانی + نیارد داد از وصفش
نشانی + چه گویم وسعت اکرام اورا + کجا سازم بیان انعام اورا + بچشم این
جهان چون جلوه فرمود + عدم را بی نصیب از سایه بنمود + برین قدرش که چندان
یافت پایه + که بالاتر شد از کرسیش سایه + بوصفش عقل کل گردیده حیران + چه گویم من کجا
یابم چنین جان + اگر خواهم کنم توصیف اصحاب + کجا یابم بظرف خویش این آب +
چو گلبن این بود شاخش چه باشد + چو صاحب این بود کاخش چه باشد +
و بعد این حیرت شکار حسرت کش قطرهٔ بی آب و ذرهٔ بی تاب امین الدین
امین که باستفادهٔ خدمت خدام ذوی الاحترام حضرت مولانا مرشدنا استاذنا

جناب خان والاشان عبداللہ خان المتخلص بعلوی کہ کاخ سخن را کہ بسبب
معدومی معماران این فن منہدم گردیدہ بود از سر نو بنا نمود و مائدۂ اکرام فضل و ہنر
و در گلزار علم و بلاغت بر روی ارباب معنی کشود اگر بلفظ جیر ستش کنم بجاست و اگر
بمعنی وصفش سازم رواد انشمندان میدانند کہ شعر کو فلاطون کہ با ہمہ فطنت ؛
نہ کند زانوی سبق خوانی ؛ در حق کیست و خردمندان می فہمد کہ معانی شعر
من چہ گویم وصف آن عالی جناب ؛ نیست پیغمبر ولی دارد کتاب ؛ چیست
اگر دانشوران عالم بوعلی و رانش گویند چہرہ بخوی خجلت شویند و اگر نکتہ سنجان
دہر ارسطو زمانش انگارند اصل را با فرع مشابہ شمارند لوای بلاغتش بر آسمان افراختہ اند
و کوس استادیش از مغرب تا مشرق نواختہ جائیکہ نقطۂ امتحان قلم چون دانہ بر زمین
صفحہ کار دشکل کہ ہزار گلزار معانی رنگین بچشم تماشائیان بظہور نیارد می آز دریای
اہلیت و تابی از آفتاب آدمیت یافتہ و بحسن التعلیمی باریابان حضور اشرف عقدۂ
نخہای سربستہ و شگافتہ از چندی بمطالعۂ گلزار ہمیشہ بہار رسالۂ صحت نامہ
کہ ہم از طبع زاد آنحضرت است صحت طبیعت علیل خود می ساخت و گاہی گاہی بغور
دقائق مغلقاتش می پرداخت سبحان اللہ عجب گلزار کہ اگر بہار نقطہ داری از رنگینی
عبارتش حاصل نمودی غارتگران خزان را ہزار سال دست برد بر آن
بنودی و اگر دریا بہ نمی از طراوت معانیش رسیدی برای گوہر منت ابر نیسان
نکشیدی بخاطر ناقص افتاد کہ از لغات و اصطلاحاتش عقدۂ مشکل از طبیعت
حاضران بردارد و از اختلال معانی ذہن مستفیدان را از پیچیدگی بیرون آرد
ناچار از کتب لغت و اصطلاح تحقیق نمودہ سطری چند بطرز تحشیہ نگاشت
و در بعض جا بہ حل لطائف معانی فقرات و اشعار ہم فکر گماشت واللہ المستعان
علی ما تصفون ؏

گلگونۂ تقریظ مشاطگی خیال چہرہ آرای شاہد مقال قدر افزای ارباب کمال جناب منشی دیندیال صاحب میر منشی اجنسی بھوپال

؎ چہ نادر باغبان صنع نقش این چمن بندد ؛ کہ وصف او بود بلبل چو گفتار سخن بندد ؛
یکی را سرو سان آرد بجلوہ گاہ آزادی ؛ دگر چون رشتہ بر گلدستہای انجمن بندد ؛
باغبانیہای کدیور خامہ ناچار نخل پیرائیہای ستایش است بار خدایا ثمری ازین
نخل زار شگفتہ فرسود مذاق ر ذ گرددو چمن سامانیہای نامہ ناگزیر بہار فروشیہای
ستایش تو یارب ہر گلی ازین نوبہار احرام کعبۂ قبول بندد ہمایون مردی کہ تماشا
گاہ چمن قدرت چشم بصیرت کشاید و فرخندہ کسی کہ نامش بگلبازی گل تسبیح بر آید
و منقار کشائیہای عندلیب قلم می خواست کہ زین منت بلند آہنگی بر آید و زمزمۂ
نعت گل سر سبد نبوت تمکین فروش چمن رسالت سر آید اما از انجا کہ بہار طراز
حمد الٰہی جلوہ فروز گل و یاسمین نعت رسالت پناہیست نعت را از حمد دور تر
نبردہ کاروان گفتگو را در آمیزند تا در اقلیم عرض مدعا بار کشاید و جواہر معانی را
عرض بازار بیان نماید ؎ مژدہ کش بیعانہ از ملک سلیمان کردہ ام ؛
ای خریداران متاع خویش ارزان کردہ ام ؛ پیدا ست کہ در دکان داران چار
سوی ہستی بخوبی متاعی نام بر آوردن صاحب کالای سخن بودن است و در جنس
فروشان فضل و کمال انگشت نمای روز بازار بر آمدن دکان سخن فروشی
کشودن اما متاعیکہ بساط دلفریبیا آراید و کالائیکہ رونق دکان دلبری افزاید سیہ
بہاریکہ گلرخان عالم ناز و نیاز را چمن فروز است و شعلہ عذاریکہ جگر برشتگان
جہان سوز و گداز را پاک سوز گلیکہ در دست رائحہ طلبان حقیقت بوید و بلبلیکہ
از گلزار جاوید بہار معرفت سخن گوید خنجری کہ عالم دلہا را از مجروحان خستگی وا نماید و
نشتریکہ خون جگر از چشم کشادہ در مادہ جنون افزاید سادہ کہ بوس ہائش بر لب آب

زندگی رساند و باده که دماغ نارسایان میکدهٔ معنی را بجوند غلطاند قماشیکه از کا
گاه خیال برآمده برخکاری نام برآزد دلبا سیکه ناساز قامتان عالم معنی را بے
اندام نگذارد ملیح دلربائی که مجروح دلان ازار کان نمک بهره گزینند و شیرین
ادای که بر شکر فروشان مذاق جان و دل مقدم نشیند لیلائیکه مجنون سیرتان
را درپس محمل واند و شیرینی که فرهاد منشان را مصروف کوهکنی گرداند سخنی ست شیرین
و کلامی ست نمکین که اگر قدر ناشناسان روزگار گنج شایگانش گیرند خبر در خزانه
نشانمندان اوراق پریشانی نتوان یافت که لختی ازان ازینجای زبان شیوا بیان
نفس کشاده زبان گزین فرزند امهات سفلی مولوی عبدالله خان علوی ست زهی
علوی که فرارستانی یزدلا فوق درنشیبین او بنگاهش مخاطب به بلند جاهی
و میرزا محمد شیرازی لقب و تر رتبهٔ کمالش انگشت نمای عالی پایگاهی سخنوران
گذشته در جنب نوی گفتارش از قدیم کاران و چاشت خواران آینده بر خوان
نعمتش از چاشته خواران ست سخندانی که آزادانه می زیست ✤ توان گفتن
که اوجی رتبه علوی ست ✤ هنرمندی اگر از مردگان بود ✤ مسیح و قتش عبد الله
خان بود ✤ عجب شیرینی گفتار دارد ✤ که صد تنگ شکر در بار دارد ✤ امیر نقشبندان
معانی ✤ پرندی لبت برار زنگ مانی ✤ مضامینش زهے با آب و تابے ✤
که بنشاند چراغ آفتابے ✤ عروس علم را فرخنده داماد ✤ زهی علوی مرا
اوستاد اوستاد ✤ و همی اوستادی مولوی امام بخش صهبائی که پیش بلندی
خیالش اوج فلک پستی زمین و در جنب ته نشینی غور رسش سرفرازی قاروان
کرسی نشین اگر نیک بنگامه واری که زلالی از خمستان این میکدهٔ آشام یته
یک دو بادهٔ صاف ربودن بوده ست و اگر نیک وارسی دانی که جامی شدن
مولوی جام هم در هوای صهبائی بودن ست تا هوی نثر آرائی ✤ و در خرابات

نظم صهبائی ✤ لفظ یکدست آمد بسحر ✤ و ستگی بخش معنی روشن ✤ خوش قماشے
بکار نگاه بروز ✤ لفظ با معنیش شب اندر روز ✤ حرفش از سحر بر کشیده آواز ✤ زنده گشت
بر لب اعجاز ✤ چون باقی داشتن آثار اسلاف گزین صفات اخلاف ست خاک راه
خداوندان کمال دلدادهٔ نیرنگ خیال دینه یال هرمنشی بهیم پال که بلند
القابی که اوستاد بشاگرد و بهر شاگرد دانه گنجور صهبای نادره فن از گنجینه داران
معانی ست و جوهر فروش نسبت تلمذ بآن یگانه از رسته نشینان بازار عندلیبی
خواست که این فرزندان بے پدر مانده را در مهد کتابی با آسایش گذارد و این
اطفال یتیم گشته را در گریبان ناتوان مجموعه اندازد علوی ازاده را اولین کتاب
در فن انشا طرازی ست با آن همه فرد نوامیش به صفیر بلبل بنام و دومین سال
بیماران ادب را مفرح جان نوازی ست بنام صحت نامه و شناس
خاص و عام اما چون بکنه صفیر بلبل رسیدم آهنگ شکایت معنی ناشناسان لفظ
نگار بوده است و چون در صحت نامه دیدم آئینه دار غلط نویسی بیجا نگاران خط
و اواز بی پروا نگاران ستمکار که اگر نثر پریشان موی کاغذین جامه هزار شکل
و اگر نظم ستمدیدگان لفظ و معنی را دیوان تظلم ست گاه چنگیز خان ظلم
نرفت ✤ آن ستم کز کاتبان بر عالم معنے رود ✤ هر چند عجز خویش درین تصحیح
دندان نمایافته ام اما این کار دشوار را به رهائی گرفته
انداختم و آفرین گوئیهای کار خویش را به مطلب همه ابلع تر رفته نگاه
گذاشتم ست و فروختیم متاع سخن بهین فرباد ✤ که مژده باد ...

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که این مجموعهٔ انشای صفیر بلبل و صحت نامه که تصنیف منیف ناظم نظیر

نظیر نثار طغرا التحریر لوذعی المعی جناب مولوی عبد الله خانصاحب علوی که انشاء شان در سلاست و فصاحت شعاری چنانکه باید بحریست زخار و صحت نامه برنگینی و دقائق عبارت آرائی دریائیست ناپیدا کنار حسب فرمایش سهی سرو چمنستان اقبال عزت افزاے ارباب فضل و کمال جناب منشی دینديال صاحب جناب میر منشی اجنسی بهوپال بماه مارچ سنه ۱۸۷۶ء مطابق ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۹۳ هجری در مطبع نامی دوستدار علم و فن قدردان ارباب سخن حکمت شکوه دانش پژوه مشهور نزدیک و دور جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله بمقام لکهنؤ باردوم رخت انطباع پوشید ❊

قطعه تاریخ طبع سابق نتیجه طبع وقاد آغا علی نقی صاحب تخلص غنی

چو طبع گردید تازه انشا که وصف آن در بیان نگنجد

عبارت او بر از سلاست چه نثر فصحت نظام زیبا

غنی نوشتیم مصرع نو برای تاریخ سال طبعش

صفیر بلبل صدای رنگین نوای لبر کلام زیبا
۱۲۹۳

ایضاً

چو شد مطبوع صحت نامه با صد خوبی و صحت
که هر حرفش بسان دیده های حور پاکیزه

غنی از بهر سال انطباعش گفتم این مصرع
ز آب طبع صحت نامه شد با نور پاکیزه
سنه ۱۲۹۳ هجری







